

معنی حرف

«آیین درست گفتن و درست نوشتن»

«در زبان پارسی»

تهیه و تنظیم از:

سید محسن صمدانی

معنی حرف

«آیین درست گفتن و درست نوشتن»

«در زبان پارسی»

تهیه و تنظیم از:

سید محسن صمدانی

۱۵۰ ریال

این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه در دیماه ۱۳۵۳ بشماره ۱۳۹۶ به ثبت رسیده و در چاپخانه پیروز چاپ گردید. حق چاپ و انتشار برای ناشر محفوظ.

استراج از :

لغت نامه دهخدا

فرهنگ معین

فرهنگ آندراج

فرهنگ نفیسی

برهان قاطع

کافنامه کسروی

دستورنامه مشکور

فرهنگ پهلوی

فهرست

صفحه	عنوان
۷ «	پیش گفتار
۹ «	دستور زبان
۱۲ «	الف
۱۷ «	ب-پ
۲۳ «	ت
۲۵ «	ث-ج-چ
۲۶ «	ح-خ-د
۲۷ «	ذ-ر-ز
۲۸ «	ژ
۲۹ «	س
۳۱ «	ش
۳۷ «	ص-ض-ط
۳۸ «	ظ-ع-غ
۳۹ «	ف-ق
۴۰ «	ک
۴۲ «	گ
۴۳ «	ل-م
۴۵ «	ن
۴۹ «	و

صفحه	عنوان
۵۴ «	ه
۵۹ «	ی
۶۳ «	اسم
۶۷ «	دو کلمه مترادف
۶۷ «	دو کلمه متشابه
۶۸ «	دو کلمه متضاد
۶۸ «	مضاف ومضاف الیه
۶۹ «	صفت
۷۱ «	اقسام صفت
۷۱ «	صفت سنجشی کیفی
۷۱ «	صفت سنجشی کمی (مقداری)
۷۲ «	صفت فاعلی
۷۳ «	صفت مفعولی
۷۴ «	صفت حالیه
۷۴ «	صفت مشبهه
۷۴ «	صفت نسبی
۷۵ «	اضافه
۷۷ «	کنایه ها
۷۷ «	ضمیر
۸۰ «	اسم یا ضمیر اشاره
۸۳ «	ضمیر دوجانبه یا متقابل
۸۳ «	موصول
۸۴ «	مبهمات

صفحه	عنوان
۸۶ «	ادوات استفهام
۸۹ «	عدد
۸۹ «	انواع عدد
۹۴ «	فعل
۹۴ «	مصدر
۹۶ «	اسم مصدر
۹۷ «	بحث درباره بعضی فعلها و مصدرها
۱۰۰ «	فعل لازم
۱۰۰ «	فعل متعدی
۱۰۰ «	فعل معلوم
۱۰۰ «	فعل مجهول
۱۰۰ «	فعل باقاعده
۱۰۰ »	فعل بی قاعده
۱۰۱ «	فعل گذشته (ماضی)
۱۰۲ «	ماضی مطلق
۱۰۲ «	ماضی نقلی
۱۰۴ «	ماضی استمراری
۱۰۶ «	ماضی التزامی
۱۰۷ «	گذشته ی آیندگی
۱۰۷ «	ماضی ملموس
۱۰۸ «	فعل حال (مضارع)
۱۰۸ «	مضارع اخباری
۱۹۰ «	مضارع التزامی

صفحه	عنوان
۱۱۰ «	مضارع مالموس
۱۱۱ «	فعل آینده (مستقبل)
۱۱۱ «	فعل دعا
۱۱۲ «	فعل تمنی
۱۱۲ «	اسم فاعل
۱۱۲ «	اسم مفعول
۱۱۲ «	وجوه افعال
۱۱۳ «	فعل امر
۱۱۴ «	فعل های کمکی (معین)
۱۱۶ «	قیدها
۱۱۷ «	اقسام قید
۱۲۰ «	حرف های اضافه
۱۲۱ «	(ب) ومعنی های آن
۱۲۱ «	(از) ومعنی های آن
۱۲۱ «	(با) ومعنی های آن
۱۲۲ «	(بر) ومعنی های آن
۱۲۲ «	معانی حرف اضافه (در)
۱۲۳ «	حرف های ربط
۱۲۳ «	حرف های ربط مفرد
۱۲۴ «	حرف که ربط
۱۲۴ «	حرف چه ربط
۱۲۵ «	اصوات
۱۲۶ «	نقطه گذاری

پیش‌گفتار

از زمان تشکیل کمیسیون معارف بسال ۱۳۵۲ (بفرمان رضاشاه فقید که در آن زمان مقام ریاست و زرای ایران را عهده‌دار بودند) تا کنون دانشمندان ایران کوشش بسیاری بکاربردند تا بتوانند زبان پارسی را از الفاظ بیگانه جدا نمایند.

با کمک مادی و معنوی فرهنگستان ایران که بسامر رهبر دانش دوست کشور بوجود آمده بود، دانشمندان باتدوین لغت‌نامه‌ها و دستورنامه‌ها، به نسبت زیادی در این راه بزرگ موفق شدند تا زبان پساک ایرانی را مشخص نموده و آنرا بجهانیان بشناسانند. جدیت دانشمندان در این راه پی‌پایان‌شایان تحسین و ستایش می‌باشد.

نوجوانان امروز و آیندگان فردا باید سعی کنند تا در این راه انسانی به‌گذشتگان دانش‌پرور ایران پیوسته و نسبت به مشخص نمودن زبان اصیل پارسی و تهی نمودن آن از الفاظ بیگانه کوشش نموده و سعی کافی بعمل آورند تا بخواست خداوند و یاری بزرگان ادب‌دوست کشور روزی زبان واقعی پارسی را بعموم ایرانیان بیاموزند.

چون حرف‌های زبان پارسی هر يك در لغت‌های مختلف - به نسبت قرار گرفتن آنها در اول یا آخر کلمه، و یا آنکه به تنهایی آورده شود - دارای معنی‌های

گوناگون می‌باشد، و نیز گاهی اوقات این حرفها در لغت‌های مختلف تبدیل بحرف دیگری میشود، و اکثر نوباوگان مشغول تحصیل ما نمیدانند که چرا مثلاً: فیل درجایی پیل و یا سوزم تبدیل به سوجم شده است؛ خدمتگزار بسهم خود لازم دانست که ازدانش وسیع بزرگان استفاده نموده، باجمع‌آوری و تنظیم نوشته‌های آنان در ابتدای گفتار معنی حرف‌ها را آورده تا باین وسیله بتواند کمکی به پیشبرد دانش نوجوانان کشور بنماید. گرچه این زحمت‌ناچیز در برابر کار بزرگ دانشمندان همچون ذره‌ای ناچیز است در برابر خورشید، لکن امید دارم که مورد قبول هموطنان واقع شده و چنانچه اشتباه‌های زیادی مشاهده نمودند حمل بر کوتاهی وظیفه از طرف اینجانب ندانسته بلکه آنرا بحساب کم‌دانشی خدمتگزار بدانند.

در پایان این مقدمه لازم میدانم از همکاری آقای منوچهر گودرزی و دوتن از شاگردان عزیزم در شیزگان فهیمه گلدوست و ناهید شفیعی که در کار چاپ و اصلاح کتاب مرا یاری نمودند سپاسگزاری نمایم.

سید محسن صمدانی

۱۳۵۳/۷/۴

دستور زبان فارسی ۴

یکی از شعب ادبیات که از انواع کلمه بحث کند، و با آن درست گفتن و درست نوشتن را آموزند دستور است. برای سخن گفتن کلمه بکار میرود و کلمه مرکب از چند حرف تشکیل می شود.

حرفهائی که در زبان پارسی فعلی بکار میرود ۳۳ است بترتیب زیر،
ا،ء،ب،پ،ت،ث،ج،چ،ح،خ،د،ذ،ر،ز،ژ،س،ش،ص،ض،ط،ظ،ع،غ،ف،ق،ک،گ،ل،م،ن،و،ه،ی.
چون زبان فارسی با عربی آمیخته است لذا از حرفهای بالا هشت حرف آن عربی است بشرح زیر:

ث،ح،ص،ض،ط،ظ،ع،ق.
حرف ث در پارسی باستان وجود داشته ولی مخرج آن در پارسی امروز از میان رفته است و فقط نامهایی از قدیم بجای مانده که با حرف ث می نویسند مانند: تهمورث، کیومرث و ارثنگ یا ارژنگ کتاب اشکال ماننی.
حرفهای اصلی زبان پارسی عبارتند از:
پ،چ،ژ،گ. مثلا: پیر، چشم، ژاله، گریه.

بقیه حرفهای مشترک بین فارسی و عربی است که در بین الفبا موجود است.

حرفهای زبان فارسی بر دو دسته اند یا پیوسته اند یا غیر پیوسته.

۱- حرفهای پیوسته آنهایی هستند که در تمام قسمتهای يك کلمه قرار میگیرند مانند: س در کلمات ساده، مسری و امثال آن.

۲- حرفهای غیر پیوسته آنهایی هستند که پس از نوشته شدن بحرف بعد از خود متصل نمیشوند. این حرفها عبارتند از:

ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و.

کلمه - لفظی است که معنی داشته باشد و از دو یا چند حرف تشکیل میشود مانند: درخت، مرد، زندگی.

جمله - کلمه هائی که مجموعاً دارای مفهوم کامل باشند جمله گویند مانند:

خورشید نور دارد. برای تلفظ حرفها حرکت بکار میرود $\frac{\text{زیر} - \text{پیش}}{\text{زیر} -}$ که در عربی بآنها فتحه، کسره و ضمه گویند.

پنج حرکت دیگر در زبان پارسی وجود دارد که بصورت حرف مخصوص جزء کلمه نوشته میشود که عبارتند از: آ، او، ای، آو، ای هستند.

آ: از کشش فتحه میباشد مانند: آب، یاد.

ای: از کشش کسره است مانند: ایران، بید.

او: از کشش ضمه است مانند: موش، بود.

آو: که صدای ضمه ماقبل مفتوح است مانند: جو.

آی: که صدای یای ماقبل مفتوح است مانند: پیام.

تشدید (ء) علامتی است مخصوص کلمات عربی که بر بالای دو حرف همجنس قرار میگیرد مانند: ذره، آره.

همزه: در کلمات فارسی حرکتی است که فقط در اول کلمه در می‌آید
مانند: اسب، اندوه، ایران. و هیچگاه در وسط یا آخر کلمات دیده نمی‌شود.
بنابراین بعضی کلمات از قبیل مؤبد، پائیز و آئین از غلط‌های مصطلح
است و صحیح آن موبد، پاییز و آیین با(ی) بدون همزه می‌باشد.
فرق بین دال و ذال - نویسندگان قدیم در تفاوت بین دال و ذال گفته‌اند
که: اگر حرف پیش از آن ساکن و غیر از حرفهای (ا، و، ی) باشد دال است
مانند: مرد، زرد؛ و اگر پیش از آن متحرك باشد با حرفهای (آ، او، ای) باشد
ذال است مانند: خدا، باذ، بوذ، بیذ؛ که امروز - خدا، باد، بود و بید گویند.
اکثر حرفهایی که مابدان تکلم می‌کنیم بنابر موقعیتشان دارای معنی‌های
مختلفی است که هر يك بتنهایی شرح داده میشود. ۴

شراب خانگی از بیم محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
(حافظ)

گاهی اوقات این الف در میان کلمه معنی ترتیب و توالی را رساند
مانند: یکایک. گاهی اوقات بمعنی اتصال مانند: دستادست (بمعنی نقد در
مقابل نسیه)، دوشادوش.

ستد و داد جز بدستادست داوری باشد و زیان و شکست
(سنائی)

تا رسیدند هر دو دوشادوش بیابانی از بخار بجوش
(نظامی)

گاهی بمعنی برابر است مانند: راستا راست، رمارم، لبالب. «بموسم
گندم، درو، از آسمان باران آمد پانزده شبانه روز که حوضها لبالب شد»
(تاریخ طبرستان).

او داد مرا بر رمه شبانی زین میبردم با رمه رمارم
(ناصر خسرو)

گاهی الف میان دو کلمه بجای واو عطف باشد مانند: تکاپوی-کمابیش
وهیاهوی. در کلمات سراسر و سراپای، الف بمعنی کلمه «تا» است یعنی سرتاسر
و سرتا پای.

سراسر بیندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا
(فروسی)

بخدا او سراپای توکز دوستیت خبر از دشمن و اندیشه دشمنانم نیست
(سعدی)

گاهی معنی شدت و نهایت دهد مانند: گرما گرم بمعنی همه، کل و
تمام نیز هست مانند: سالاسال.

نیکخواهان ترا سالاسال همه روز است بدیدار تو عید
(سوزنی)

در کلمه دورادور الف برای زینت است.
گاهی اوقات الف را در فعل مضارع سوم شخص مفرد پیش از حرف
آخر میاورند و بمعنی آفرین و نفرین و آرزوهای دیگر است مانند:
«واوایس مینگریست تا مگر مصطفی علیه السلام رحمت کناد» (تفسیر رازی)
الف چون بآخر کلمات آید در مفرد امر افاده‌ی فاعلیت کند و در آن
حال کلمه در حکم اسم فاعل و یا وصف فاعلی باشد مانند: بینا، دانا، گویا،
گیرا.

در کلمه (فریبا) کلمه را حالت صفت مفعولی می‌بخشد و اینکه بعضی
گویند فریفته اشتباه است زیرا سعدی نیز کلمه را بمعنی صفت مفعولی آورده
است.

ولیکن بدین صورت دلپذیر فریسا مشو سیرت خوب گیر
(بوستان)

یارب مرا بعشق شکیب! کن یا عاشقی بمرد شکیباده
(اورمزدی)

گاهی الف برای لیاقت و سزاواری می‌آید مانند: خوانا، پذیرا.
پذیرا سخن بود و شد جایگیر سخن کز دل آید بود دلپذیر
(نظامی)

(آ) در کلمات بنما و بیخشا و بازآ و نظایر آن مخفف (آی) است
ایا پر لعل کرده جام زرین بیخشا بر کسی کش زر نباشد
(حافظ)

خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای در خشم جباه ورا
(فردوسی)

الف در کلمات گوئیا و گویا برای زینت است.

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کارداور میکنند
(حافظ)

صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب کاندیرین طغرانشان حبه نیست
(حافظ)

بآخر کلمه گفت نیز الفی افزایند که ظاهراً مفرد غایب است و نیز
بمعنی جواب.

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
(حافظ)

الف در آخر صفت بمعنی یای مصدری هم آید و صفت را در چنین مواردی
تبدیل با اسم مصدر کند مانند: درازا، پهنا، تنگنا.

بد اسطانیاکورا بود رنج دل آشوبی خوشادرویشیا کورا بود گنج تن آسانی
(خاقانی)

الف در آخر اسمها و صفتها گاهی بمعنی ندا و خطاب میباشد مانند دلا،
جانا: بزرگا و قبله گاهها. جانا سخن از زبان ما میگویی.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
(حافظ)

گاهی اوقات الف در آخر کلمات بمعنی تاسف و تحسر است، مانند:
واویلا، و امحمدا.

در یغا تهی از تو ایران زمین همه زار و بیمار و اندوهگین

دریغا که بدخواه دلشاد گشت دریغا که رنجم همه باد گشت

(فردوسی)

الف مسیحا جزو کلمه است چه اصل آن به عبری «ماشیا» است

بمعنی مسیح.

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد

(حافظ)

(ظاهر آ این (آ) در عهد صفویه در آخر نامها آورده شده است)

در کلمه آشکارا الف جزو کلمه است و آن صورتی است از آشکار.

= ب =

ب حرف دوم است از الفبای فارسی و در حساب جمل برابر دومیدانند.
(ب) بمعنی‌های مختلف آمده است.

(ب) چون در اول و جزء حروف اصلی کلمه باشد بحروف دیگر تبدیل میشود. مانند سبایدن = سبایدن، بزده = پزده (نام شهری).

درنثر معاصر به اول مضارع التزامی و امر در می‌آید مانند: برو، برو.
درنظم و نثر قدیم بر سر تمام زمانها درمی‌آمد. در بعضی افعال تشدید و تأکید و ضرورت و وجوب را معنی میدهد. میتوان آنرا (ب) تأکید و یا (ب) زینت نامید.

بهر رسیدم از هر کس بیشمار	بترسیدم از گردش روزگار
از او گر پذیری با فزون شود	دل از ناسپاسی پر از خون شود

(فردوسی)

«آلتون‌تاش چون پیغام بشنود برخاست و زمین بوسه داد» (بیهقی)
«آن معتمد پس بمدتی دراز بشتاب بیامد و چیزی در گوش امیر بگفت» (بیهقی). گاه (ب) در اول مصدر یا اسم عربی درمی‌آید مانند: «و حاجب بکرمان آمد و در باب مابرادران بقسمت ولایت سخن رفت چندان نوبت داشت» (بیهقی)

گاه برای ترکیب دو اسم در میان آنها در میآورند که بمعنی زمانی بزمانی
و مکانی بمکانی باشد مانند: ماه بماه، روز بروز، سال بسال، منزل بمنزل.

چو منزل بمنزل بیامد ببری بیود و بر آسود از رود و می
زری سوی گرگان بیامد چو باد همی بود یک هفته ناشاد و شاد
(فردوسی)

گاه حرف ب از مجموع دو کلمه، کلمه مرکب میسازد مانند: رنگ
برنگ، دوش بدوش.

چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
(هاتف)

گاه بمعنی ظرف مکان است مانند: «مردی بآمل زمینی خرید»، «امیر
سبکتکین ببلخ بود».

گاهی (ب) معنی در خصوص و یا راجع به را میدهد مانند: «سلطان
گفت بامیر المؤمنین باید نامه نبشت بدین چه رفت» (بیهقی).
فرمان خداوند راست بهر چه فرماید (بیهقی).

گاه (ب) بمعنی سوی، جانب، طرف و جهت آید مانند:
بکوی او ندهم طفل اشک رار رخصت بملک عجم رغبت شاه خاست
(غیاث)

بدو گفت من خویش گرسوزم بشاه آفریدون کشد پروزم
(فردوسی)
نوروز و گل ونبید چون زنگ ماشاد و بسبزه کرده آهنگ
(عماره)

(ب) گاهی بمعنی پیش و نزد می آید مانند:
یکی حقه دارم بگنججور شاه سزدگر بخواهد کنون پیشگاه
(فردوسی)

(ب) گاهی بمعنی زیر و تحت آید مانند: به تیغ بمعنی زیر تیغ.

چنین تا بمقدار هفتاد مرد به تیغ آمد از رومیان در نبرد

(غیاث)

(ب) گاه علامت مفعول باشد و گاه بجای را علامت مفعول صریح آید

ای خداوند بکار من ازین به بنگر مرمرا ن مشمر از این شاعر کداس و دلوس

(ابوشکور)

«دوات دار را گفت بستان، بستدو بامیردادی (بیهقی).»

(ب) گاه در آغاز کلمه آید (وزاید باشد «علامت مفعول با واسطه») و آن

در اول اسمها و حروف مفتوح می آید:

آن قطره ام که چرخ بدور افکند مرا به تنها ندانست روی رهی

(غیاث)

(ب) بعد از اسم بمعنی در، اندر، اندرون، درون و بر میباشد مانند:

بگیتی در، از مرگ خشنود کیست که فرجام کارش نداند که چیست

(فردوسی)

«حسود را چه کنم کوز خود برنج دراست» (گلستان)

به دریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است

(سعدی)

(ب) گاه بمعنی از جهت، از نظر، از راه و از سر آید مانند:

برین گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من بمهر

(فردوسی نقل فرهنگ اسدی)

نوکن سخنی را که کهن شد بمعنائی چون خاک کهن بیها ابر گهربار

(ناصر خسرو)

یگروز بگرمابه می آب فرو ریخت مردی بزدش لج بغلط بر در دهلیز
(فرهنگ اسدی)

(ب) در ترکیب «بدان و بدین» بمعنی از آنجهت است.

بدان تاز روم اندر ایران سپاه نباید که کشور شود ز و تباه
(فردوسی)

(ب) بمعنی در راه و بخاطر نیز آمده است.

برنج اندر آری تنت را رواست که خود رنج بردن بدانش سزااست
(فردوسی)

(ب) گاه حرف قسم و سوگند باشد مانند: بجان، بخدا.

بگویش که گفت او بخورشید و ماه بز نار زردشت و تخت و کلاه
(فردوسی)

الهی عاقبت محمود گردان بحق صالحات و نیکمردان
(سعدی)

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری
(حافظ)

وگرنه با یزد که تا بوده ام بمی دامن لب نیالوده ام
(حافظ)

(ب) بمعنی ابتدا و آغاز نیز آمده است:

بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
(فردوسی)

(ب) گاه بمعنی موافق، مطابق، برطبق، بروفق و بجای آمده است.

بگفتار داندگان راه جوی بگیتی پیوی و بهر کس مگوی
(فردوسی)

صراحی و حریق گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است
(حافظ)

(ب) بمعنی در عوض، بجای و در برابر نیز آمده است:

اگر یار باشد جهان آفرین بخون پدر جویم از کوه کین
(فردوسی)

نه پرهیزگار و نه دانشورند همین بس که دنیا بدین میخرند
(غیاث)

بدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
(حافظ)

(ب) گاه بمعنی «تا» است

ز دریا بدریا سپاه وی است جهان زیر خر کلاه وی است
(فردوسی)

(ب) گاه بمعنی لایق، درخور، شایسته و در شمار آمده:

بدانید کین شیده روز نبرد پدر را بهامون نداند بمرد
(فردوسی)

دل برد و مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که وزغ آب برد
(فرخ)

(ب) گاه بر سرمصدر و حاصل مصدر و اسم معنی درآید و قید سازد و

نیز بر سر قیود مختلف درآید مثلاً: بزودی، بعجله، بشتاب.

پدر خود دلی دارد از تو بدرد از ایران نیاری بحق یادکرد
(فردوسی)

«بابتدای روزگار بافراط بخشیدی» (بیهقی).

(ب) گاه با اشم، اسم مصدر و مصدر پیوسته و صفت میسازد. (ب) گاه
حالت تشبیه را معنی می‌دهد.

اگر سروی ببالای تو باشد نه چون قد دلارای تو باشد
(سعدی)

(ب) گاه برای ترکیب کلمه‌ای مرکب و متحد اللفظ بین آن دو قرار می‌گیرد
مانند: رنگ برنگ، سربسر، روبرو.

- پ -

(پ) سومین حرف از حروف فارسی و این حرف مخصوص زبان فارسی است .

در حساب جمل (پ) نماینده عددی نیست. گاهی در فارسی حرف (پ) تبدیل به (ب) میگردد مانند: گشتاسپ = گشتاسب. گاهی (پ) تبدیل به حرف (ف) میشود مانند: پیل = فیل، گوسپند = گوسفند. گاه در دو کلمه مکرر بجای حرف اول آید (در تکرار) مثلاً: چرند و پرند، خرت و پرت.

- ت -

چهارمین حرف الفبای پارسی و در حساب جمل آنرا چهارصد دانند. اقسام (ت) در فارسی: (ت) ضمیر برای خطاب آید و بر سه قسم است: یکی آنکه در آخر نامها در آید و مضاف الیه گردد و معنی تو دهد در این حالت حرف پیش از (ت) مفتوح شود. بار بادت توفیق روز بهی با تور فیک دولت باد حریق دشمنت غیشه و نال (رودکی) (ت) ضمیر متصل مفرد دوم شخص مانند: خدایت، گیسویت که گاهی حرف ی حذف شود: بموت قسم مخصوصاً در شعر

چنین گفت گشتاسب کای پر خرد که جان از هنر هات رامش برد
(فردوسی)

نوع دوم (ت) در آخر نامها، ضمیرها و فعلها در می آید و ضمیر مفعولی و
اضافه و مسند الیه باشد و حرف ماقبل (ت) مفتوح است ولی گاهی در شعر ساکن:
ایکه هرگز فراموش نکنم هیچت از بنده یسار می آید؟
(گلستان)

بود کاخترت یار مندی کند همه دشمنت دل نژندی کند
(فردوسی)

ضمیر (ت) متصل بفعل و اسم و ضمیر است و گاهی به حرف می پیوندد و
آن در صورتی است که (ت) جانشین (تو)، (ترا) باشد
گرت باری گذر باشد نظر بر جانب ما کن
نپندارم که بد باشد جزای خوب کرداران
(سعدی)

نشست تو بر تخت شاهنشهی همت سرکشی باد و هم فرهی
(فردوسی)

(ت) گاهی در آخر کلمات (اعم از اسم مصدر یا غیره) زاید است مانند:
کنشت = کنش، گوشت = گوش، دسترست = دسترس.
حرف (ت) در فارسی گاهی تبدیل به (د) می شود مانند: بخوریت = بخورید،
بیاریت = بیارید، تگمه = دکمه.

(ت) گاهی حرف زاید است در آخر اسم، مانند: ملکوت.
(ة) این حرف را ت گردك گویند، (ة) عربی غالباً در فارسی به (ت)
تبدیل میشود مانند:

نماند از هیچ‌گون که من‌زان نکردم استفادت بیش و کمتر
(ناصر خسرو)

- ث -

حرف پنجم از هجای فارسی است و در حساب جمل آنرا پانصد دانند.
این حرف در زبانهای اوستائی و پارسی باستان بوده است. این حرف در
فارسی دری نیست لکن در کلمات کیومرث، ظهورث، وارثنگ آمده است.

- ج -

حرف ششم از الفبای فارسی و بحساب جمل نماینده عدد سه است. (ج)
گاهی تبدیل به (چ) میشود مانند: جوجه = چوزه؛ و تبدیل به (خ) میشود:
اسپاناج = اسپاناخ. و (ج) بدل به (ز) نیز میشود مانند: ارج = ارز، آویخ =
آویز و نیز (ج) تبدیل به (ژ) شود مانند: هیجده = هژده، غلیواج = غلیواژ.
گاهی نیز تبدیل به (ر) شود: خجوج = خجور.

منم آخرین مرغی که فی‌الحال بسوزم = بسوجم عالمی گربرز نم‌بال
(باباطاهر)

بسوجم از نه کارمن بساجی چه‌فرمایی بساجی یا بسوجم
(باباطاهر)

- چ -

حرف هفتم از حروف فارسی و در حساب جمل نماینده عددی نیست.
(چ) گاه تبدیل به (د) شود مانند: کوچك = كودك. گاه تبدیل به (ز)

شود مانند: نایچه = نایژه، گاه به (ك) بدل شود: پوچ = پوك. گاه زاید باشد:
كفل = كفچل، كل = كچل.

این حرف در عربی نیست و مخصوص فارسی میباشد.

(چ) گاهی موصول است و معنی چیز را میرساند و در این مورد غالباً
(چ) را بعد از کلمه (هر) یا (آن) آورند:

زبانم خود چنین پر زخم از آنست که هر چه او میدهد زخم زبان است
(نظامی)

میخواستم کی کتابی بنا کنم و هر چ شایسته اندر او یاد کنم (الانبیه عن
حقایق الادویه).

- ح -

حرف هشتم از هجاء فارسی است و در حساب جمل و هم حساب ترتیبی
فارسی برابر هشت دانند. این حرف مخصوص زبان عرب است و آنرا حاء
خطی و یا حاء غیر منقوط نیز نامند.

- خ -

حرف نهم از الفبای فارسی و در حساب جمل برابر ششصد می باشد.

- د -

حرف دهم از الفبای فارسی و در حساب جمل چهار است.
برای تاکید قبل یا بعد از فعل امر در آید: دبرو، د زود باش، نزن د.
(د) ضمیر شخصی متصل فاعلی سوم شخص مفرد مضارع و آن بفعل

امرمی پیوندد: رود، کند، خورد.

- ذ -

حوف یازدهم از الفبای فارسی است و در حساب جمل آنرا هفتصد دانند.

در فارسی گناه تبدیل به (دال) میشود: گذار = گذار، و گناه تبدیل به گاف

آذر = آگر، و زمانی تبدیل به همزه شود: پاذیر = پائیز.

در بیان فرق میان دال و ذال شرف الدین علی یزدی میگوید.

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال

با تو گویم زانکه نردیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گرسصحیح ساکن است

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

- ر -

حرف دوازدهم از الفبای فارسی و بحساب جمل آنرا دویست دانند.

این حرف در زبانهای قدیم ایران پهلوی، اوستائی و همچنین در سانسکریت نیز

هست. تبدیل آن به حرفهای دیگر بشرح زیر است:

۱- تیر = تیج. ۲- انگاردن = انگاشتن. ۳- کنار = کناغ. ۴- زنبر =

زنبق. ۵- ریماز = گیماز (نوعی از جامه لطیف بود). ۶- خیبار = خیال،

عوره = غوله. ۷- جدارک = جدانک. ۸- قالی شور = قالی شوی.

- ز -

حروف سیزدهم از حروف هجا و در حساب جمل آنرا برابر هفت دانند.

در اصطلاح سجاوندی علامت خاصه برای مواضعی از آیات قرآن است

که وصل در آنها اصل و وقف نیز مستحسن باشد. در تقویم نگاری نماینده روز
شنبه است و نیز مراد از این حرف برج عقرب باشد. در برخی از لهجه‌های
فارسی بصورت‌های زیر تبدیل به حرف دیگر می‌شود:

- ۱- مرد آویز = مرد آویج، پزشک = پجشگ. ۲۰- پنبه‌زار = پنبه‌جار،
تیریز = تیريج. ۳- کارزار = کالنجار. ۴- نایزه = نایچه. ۵- اسپریز =
اسپریس. ۶- لغزیدن = لخشیدن. ۷- آمیز = آمیغ.
(ز) قصار و مخفف از درهمه موارد آید:

زدیبا و دنیا رود روگهر زتاج وز تیغ و کلاه و کمر
(فردوسی)
حافظ ز خوب رویان بخت جز اینقدر نیست

گر نیست رضائی حکم قضا بگردان
(حافظ)

ز اول و فانمودی چندانکه دل ربودی
چون مهر سخت کردی سست آمدی بمیدان
سعدی

حرف (ز) بمعنی درباره‌ی، درخصوص و راجع به آمده است.
ز چیزی که رفت اندر آن رزمگاه بقیصر نبشت اندر آن نامه‌شاه
(فردوسی)

زتو آیتی درمن آموختن زمن دیورا دیده بر دوختن
(نظامی)

== ژ ==

حرف چهاردهم از الفبای پارسی و در حساب جمل نماینده‌ی عددی
نیست.

از حروف زبان پهلوی پارسی است و در عرب نیست. در تبدیل به حرفهای دیگر بشکل زیر در می آید:

۱- ارژنگ = ارتنگ = ارثنگ

اگر، می شود زند، چو بیند نقش توقیعش

بمیرد بساز از شرم نگارستان ارتنگش

(سیف اسفرنگی)

۲- هژده = هجده، لاژورد = لاجورد

شاه جهان گفت ز رشت پیر که در دین ما این نباشد هجیر

فردوسی

۳- به (ر) تبدیل شود: واژون = وارون.

۴- به (ز) تبدیل شود: گوژ = کوز.

== می ==

حرف پانزدهم است از الفبای فارسی و در حساب جمل آنرا برابر با شصت میدانند. این حرف در علم نجوم و احکام و معماها رمز است از شمس و در علم هیأت علامت تسدیس است. در تبدیل به حرفهای دیگر بشکل های زیر در می آید.

۱- تفسیدن = تفتیدن، سیز = تیز ۲- ریواس = ربواج، بوس = بوج

ای فلك بوج داده بر کف پاچ هیچ نیکی ز تو نداشته پاچ

(سوزنی)

۳- خروس = خروج، سریش = چریش. ۴- دیس = دیز، اسپریس =

اسپریز. ۵- تکس = تکز (نخم و دانه انگور).

تو گوئی که طور است و موسی مهاوت بجای عصا انکز مسار پیکر

(صاحب تاج المائر)

شه نشسته به پشت پیل جوابسر انکژزر چوارتجك در دست
(فریداحوال)

۶- باتس = باتش (ترنج)، بالوس = بالوش (کافور مغشوش)، فرسته =

فرشته، کستی = کشتی.

پیل زوری که چون کند کستی نپید او پیل را دهدستی
(مسعود سعد)

۷- سد = صد، شصت = شست ۸- بنشاستن = بنشانیدن.

= شی =

حرف شانزدهم از الفبای فارسی است و در حساب جمل آنرا برابر با سیصد دانند. در تبدیل به حرفهای دیگر به حرفهای ت، ج، چ، خ، ر، ز، س، غ، ك، گ، ل، ه بدل شود مانند: بخش = یخج، خجش = خجج (بمعنی تخمه باشد که در گلو آید و خرك نیز گویند) «از فرهنگ لغت فارس»
شا = جا، شپش = سپج، سر آغوش = سر آغوج.

که ای کاجکی دیده بودی مرا که یزدان رخ او نمودی مرا
(شاهنامه)
پاشیدن = پاچیدن، گلاب پاش = گلاب پاچ. افراشتن = افراختن.
انباشتن = انباریدن، انگاشتن = انگاریدن، باشگونه = باژگونه.
فغان ز بخت من و کار باشگونه جهان

ترا نیابم و تو مرا چرا یابی
(خسروی)
ای کارتوز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر
(لغت فارس)

خاکشی = خاکژی (تخمی است که آنرا با کافور در چشم میکنند)،
دش = دژ، دش خدای = دژ خدای. شارو = سارو (باوا و مجهول نام جانور است

سیاه رنگ که در هندوستان پیدا میشود و مانند طوطی سخن میگوید و آنرا شارو و شارک نیز گویند. شاماکی = ساماکی (سینه بند زبان)، شوستر = شوستر. گزارش = گزاره، دیگ = دیش.

(ش) در فارسی ضمیر متصل شخصی سوم شخص مفرد است که گاهی مضاف الیه و گاهی مفعول واقع شود.

۱- در حالت مفعولی: در این حالت گاهی (ش) مفعول صریح است و گاهی غیر صریح. اگر مفعول صریح باشد با (اورا) برابر است و اگر غیر صریح باشد آنرا معادل (به او) یا (برای او) و نظایر آنها میتوان گرفت.

در مورد ضمیر (ش) مفعولی در فرهنگها بصورت زیر آمده است:

۱- در آخر افعال ضمیر غایب باشد مانند: دادش، گفتش.

۲- در اواخر افعال بمعنی اورا باشد مانند: می گویند ش.

۳- ضمیر متصل مفعولی است مانند: گفتمش. در فرم زیر ضمیر (ش) مفعول صریح و با (اورا) برابر است.

تهمتن بیردش بزابلستان	نشستنگهی ساخت در گلستان
(فردوسی)	(فردوسی)

شهنشاه از آن پس گرفتش بیر	همی آفرین خواند بردادگر
(فردوسی)	(فردوسی)

۴- (ش) به فعل گفتن پیوسته و بمعنی مفعول غیر صریح و معادل (به او) است.

یکی گفتمش آخر نه مردی تو نیز	تحمل دریغ است از این بی تمیز
(سعدی)	(سعدی)

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت
(حافظ)

۵- در آخر افعال معنی، برای نیز او باشد مانند: زرانند و ختش، قباد و ختش

فرستادش اسبی زرین ستام یکی تیغ هندی بزرین نیام
(فردوسی)

ضمیر (ش) به کلمه‌ی (طاعت) پیوسته که مصدر عربی است. در فارسی
مصادر عربی را معمولاً بجای اسم بکار می‌برند و اگر بخواهند معنای مصدری
بآن بدهند مصدری فارسی نیز بآن ملحق کرده و از ترکیب آن دو مصدر مرکب
می‌سازند.

(ش) در طاعت، متمم (طاعت کردن از او) می‌باشد مثال:

سگک آن به که خواهنده نان بود چوسیرش کنی دشمن جان بود
(فردوسی)

در بعضی جملات (مغلوب) حرف (ش) ضمیر مفعول بخلاف اصل از
فعلی که متمم اوست جدا شده و به اجزای دیگر جمله از ارکان (فاعل، مفعول،
مضاف الیه) یا فروع آن پیوسته و ملحق به، گاهی اسم است مانند.

سوی قیصرش برد سر یزدگرد دوزخ زرد و لبها شده لاجورد
(فردوسی)

هر که هست التفات بر جاناش گوفرن لاف مهر جانانش
(سعدی)

پشمینه پوش تند خواز عشق نشنید بوست

از مستیش رفری بگو تا ترك هشیاری کند
(حافظ)

(ش) گاهی به صفت (بجای موصوف) اتصال یابد، مانند:

کسی را کش ازین نباشد خرد خردمندش از مردمان نشمرد
(فردوسی)

سرفرو بردم میان آب خور از فرنج منش خشم آمد مگر
(رودکی)

رها نمیکند ایام در کنار منش که داد خود بستانم بیوسه از دهنش
(سعدی)

گاهی (ش) را به عدد متصل میسازند مانند:
من از چشم توای ساقی خواب افتاده ام لیکن
بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم
(حافظ)

گاهی (ش) را به قید متصل سازند:
سرودی با آواز خوش برکشید که اکنونش خوانی تو داد آفرید
(فردوسی)

گاهی (ش) از حرف ربط می آید مانند:
بدادی و را بار سالار بار نه نیزش شادی هیچکس خواستار
(فردوسی)

چند چو رعد از تو بنالید رعد تاش بخوردی بفراق رباب
(ناصر خسرو)

قدر توبه افلاک سپه راند و پیشش گفت مادر تو نگنجیم که بس تنگ فضائی
(خاقانی)

پیشروان ادب فارسی ضمیر متصل (ش) را گاهی به قید اضافی (از) متصل ساخته و (ازش) استعمال کرده اند که بعدها منسوخ شده ولی در افواه باقی مانده (ازش گرفتم، بهش گفتم). در نثر پهلوی نیز «هچش» بمعنی ازش و «پزش» بمعنی «بدش» و مانند اینها بسیار متداول بوده است.

آنکه را کاین سخن شنید ازش از پیش آرتاکنند پژوهش
(رودکی)

«وازش بسیار توان خورد بسبب مائیتی که در اوست ...» (چهار مقاله عروضی). گاهی ضمیر (ش) با فعل (بودن) که بتاویل (داشتن) می‌رود استعمال می‌شود و مرجع آن در واقع مسندالیه بشمار می‌رود، چنانکه گوئیم (باوی نزاع بودش) در شواهد نیز ضمیر (ش) بهمین صورت بکار رفته
 بسر بریکسی تاج گوهر نگار که بودش ز تهورث آن یادگار
 (فردوسی)

هر که سودای تو دارد چه غم از هر که جهانش
 نگران تو چه اندیشه و غم از دگرانش
 (سعدی)

(ش) گاهی با فعل (آمدن) و (افتادن) و نظیر آنها نیز گاهی بصورت فعل معین در می‌آید و بوجهی که ذکر شد در موارد تبدیل فعل بکار می‌رود چنانکه گوئیم (بافلاننش سرو کار افتاد) یعنی (بافلان سرو کار پیدا کرد).
 خوش آمد هماناش دیدار او دلش تیز گشت در کار او
 (فردوسی)

رسم به عهدی ایام چو دیدار بهار گریه اش بر سخن و سنبل و نسرین آمد
 (حافظ)

(ش) در حالت اضافی که در آن گریه آمدش بجای گریه کردنشسته.
 (ش) در اواخر اسمها معنی ضمیر غایب مفرد دهد و بمعنی او باشد،
 مانند: اسبش، غلامش، آمدنش، رفتنش، «رخش دلفریب و لبش جانفزا»
 (نهج الادب). و نیز ضمیر (ش) مضاف الیه است مثل پسرش، غلامش. گاهی
 ضمیر (ش) در حالت اضافی با ضمیر مشترك (خودش، خویش، خویشان) برابر
 است و آن هنگامی است که مرجع (ش) مسندالیه با فاعل جمله باشد،

مانند: «حسن کتابش را بمن داد» = «حسن کتاب خود را بمن داد» که
 در این عبارت مرجع (ش) حسن مسندالیه و فاعل است.

چون بصدحرمت بزحلقه درش زن برون کرد از درخانه سرش
(خاقانی)

این عشق بلائی است شنیدی که جهادید
یعقوب که دل در کف مهر پسرش داشت
(وحشی)

(ش) گاهی به صفت پیوندد چنانکه گوئیم:
«فیل زنده اش هزار تومان است و مرده اش هم هزار تومان».
(ش) گاهی به آخر فعل ماضی درآید و از آن به (ش) فاعلی و (ش)
زاید تعبیر کنند و امروز در تداول عامه بکار میرود، مانند:
چو او را بدیدش جهان شهریار نشاندش بر خویشتن نامدار
(فردوسی)
گاهی (ش) اضافی یا مفعول را بدون احتیاج در مورد فاعلی بفعل الحاق
مینمودند، مثال از بلعمی «کی خسرو بعد از آن در گاه ایزد گرفتش و از پادشاهی
دست برداشت» و مثال دیگر: «پیغامبر را هدیه ها فرستادش با پسر خموش»
مجمل التواریخ. و فردوسی هم این ش زاید را مکرر آورده است چنانکه گوید:
گرفتش فش و بال است سیاه ز خون لعل شد خاک آورد گاه.

- هـ -

هفدهمین حرف الفبای فارسی و در حساب جمل آنرا برابر صد میدانند. این حرف در لغت فارسی نیست و مخصوص عرب است. و نیز رمز است از صفحه و صلوات الیه علیه یا صلی الله علیه که گاه آنرا باینصورت (ص) می نویسند و نام سوره سی و هشتم است از قرآن که دارای هشتاد و هشت آیت است.

- هـ -

حرف هیجدهم زبان فارسی و در حساب جمل برابر با هشتصد می باشد. این حرف عربی است و در فارسی پهلوی نمی باشد.

- ط -

حرف نوزدهم در الفبای فعلی فارسی و در حساب جمل برابر با نه می باشد، از حروف عرب است و در فارسی نیست. در موسیقی این حرف علامت طنین است. و در نجوم نشان برج جدی، در بعضی کلمات فارسی برای رفع اشتباه با حرف دیگر باینصورت در کتاب آید، و گاهی در کتاب قدیمه تلخ را تلخ نوشته اند.

- ظ -

بیستمین حرف فعلی در الفبای فارسی و در حساب جمل برابر با نهمصد می باشد. و این حرف مخصوص زبان عرب است.

- ع -

حرف بیست و یکم از الفبای فارسی و در حساب جمل نماینده عدد هفتاد می باشد. این حرف در تمام زبانهای سامی بوده و نسامش در تهجی عین است بمعنی چشم زیرا که شکل حرف مذکور در آن زبان شبیه بچشم است. و نیز رمزیست علیه السلام که صورت دیگر آن (ع) می باشد. این حرف مخصوص زبان تازی است و در فارسی صدای همزه دارد و در کلماتی دیده می شود که فارسیان از زبان عرب گرفته اند، مانند، عمر، عالی، عارض.

- غ -

حرف بیست و دوم از حروف الفبای فارسی است و در حساب جمل آنرا برابر با هزار میدانند.

این حرف در فارسی و عربی مشترك است ولی در زبان ما کمتر بکار میرود. در تلفظها و لهجه های مختلف به حرفهای زیر تبدیل می شود:

۱- جناغ = جناب (برهان). ۲- چوغ = چوب ۳- جوغ = جوب.
رشیدی گوید «این حرف در فارسی کم آمده و از نشان اوست که بجیم تازی بدل شود چون: مغلاغ [مغلاج (گودال بازی)]».

هرمرادی که داری اندر دل بتو آید چو جوز در مغلاج
(سوزنی)

۴- ایلغار = ایلجار، کلاغ = کلاج ۵- ستیغ = ستیخ، چرخ = چرخ
۶- بگریغ = گریز.

یلی شد که جستی ز تیغش گریغ بدریا درون موج و برباد میغ
(اسدی)

مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه گیرد چو خیره راه گریغ
(سنائی)

۷- داغ و دغ = داس و تناس (بی گیاه، بی بوی) ۸- زاغ = زاک، چغوک =
چمکوک ۹- گیاغ = گیاه، میغ = مه.

این حرف در آخر بعضی کلمات زاید آید، مثل: چراغ در چرا (چریدن)
بپرسید آن پهلوان سترگ بگفتش که گناوی است آبی بزرگ
همی زوفته گوهر شب چراغ بدان روشنائی کند شب چراغ
(اسدالحکماء)

ف -

بیست و سومین حرف از الفبای فارسی است و در حساب جمل برابر با
هشتاد است. در زبان فارسی (ف) بیشتر بجای (پ) استعمال میشود مانند:
پیل = فیل، سپید = سفید، گوسپند = گوسفند.
در افعال نیز این تبدیل بوجهی دیگر دیده می شود. در پساوند اغلب به
به واو تبدیل گردد: فش = وش.

ق -

حرف بیست و چهارم است از حروف الفبای فعلی فارسی در حساب جمل
برابر با صد است. رمز قرائت است، مانند: ق عاصم = قرائت عاصم. در علم
هیئت رمز احتراق است.

این حرف در فارسی نیست و اگر کلمه‌ای یافت شود یا آن کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده‌اند و یا استعمال متأخران عجم است که زبان‌شان بزبان عرب مخلوط شده است. در تبدیل حرفها گاهی به (گ) فارسی بدل شود چون: قند = گند، خانقاه = خانگاه. (ق) نام سوره پنجاهم قرآن است که در مکه نازل شده و ۴۵ آیه است، پس از سوره حجرات و پیش از سوره ذاریات.

= ك =

بیست و پنجمین حرف الفبای فارسی است و در حساب جمل برابر با بیست می‌باشد. بصورت پسونند یا آخر اسم یا صفتی که بجای اسم نشیند ماضی میگردد و بمعنی‌های مختلفی آید، مانند: تصغیر، کوچکی:

از حال نباتی برسیدم بستوری يك چندهمی بودم چون مرغك بی‌پر
(ناصر خسرو)

برای تعجب و دلسوزی:

پس از گریه مرد پراکنده روز بدو گفت کای مامك دلفروز
(گلستان)

بمعنی لطافت و ظرافت:

تا تو نیایی نمایند هیچ دخترکان رویکها از حجاب
(ناصر خسرو)

بمعنی تحقیر و توهین:

چون زبون کرد آن جهودك جمله‌را فتنه‌ای انگیخت از مکرودها
(مثنوی)

بمعنی تقلیل و اندک:

«او را چیزکی دادندی و تیمارکی داشتندی» (ترجمه تفسیر طبری)

مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند

گویى اشارت‌یست این بهر دعای شاه را
(خاقانی)

بمعنی کوتاهی :

گر من شبکی زان تو باشم چه شود؟

خاری ز گلستان تو باشم چه شود؟
(سعدی)

اسم آلت سازد:

غلطك (غلتك) - پشتك - دستك - ناخنك.

اسم صورت سازد:

بدبدك - سوتك - غرغرك - فشك (فشنگ).

از صفت اسم سازد:

زردك - سرخك - كالك - گرمك.

از فعل اسم سازد:

بنذك - خندك (خندق).

بمعنی مکان و جایگاه آید:

انجیرك (دهی در کرمانشاه) - بادامك (دهی در قزوین و جاهای دیگر) -

بیدك (نام چند آبادی در فارس).

بمعنی همچون، سان، گونه و مانند آن دهد:

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر
(فرخ)

گاه افاده معرفه کند (بجای الف و لام در عربی):

«مردك آمد و شما نبودید». «دخترك نزدك بود بحوض بیفتد».

- گ -

حرف بیست و ششم از الفبای فارسی است و در حساب جمل آنرا مساوی ک (۲۰) گیرند. این حرف در الفبای عرب نیست و مخصوص زبان فارسی (پهلوی) است. در تبدیل به حرفها به شکلهای زیر درمی آید:

- ۱- گون = چون ۲- گیهان = جهان، دست گرد = دستجرد، برو گرد = بروجرد ۳- وبه (ا) بدل شود: گستاخ = استاخ ۴- گوشتاسب = اوشتاسب. ۵- اورنگ = اورند، آونگ = آوند ۶- آگر = آذر (آتش). ۷- شگال = شغال، زگال = زغال.

گر کمندی تابداز خام طمع زودبندد گردن شیران شگال
(ناصر خسرو)

پرصقالت بود روی از گشت چرخ گشت روی پرصقالت چون زگال
(ناصر خسرو)

(ه) غیر ملفوظ در موارد ذیل بدل به (گ) شود:

الف- در هنگام الحاق به (ی) حاصل مصدر مانند: خانگی، جامگی
ب- هنگام الحاق به (ی) حاصل مصدر مانند: خستگی، بندگی،
دلدادگی .

«دلهای رعیت و لشکری بر طاعت ما و بندگی بیارامید» (بیهقی)

گاهی (گ) بدل به (واو) در پهلوی و لهجه هامیگردد، مانند :

گشتاسب = وشتاسپ، گزاردن = وزاردن، گرگ = ورگ.

گاهی (گ) بدل از حرف (ی) آید، چون:

رگ = ری، آذرگون = آذریون، هماگون = همایون.

۸- مهرگان = مهرجان، لگام = لجام، گرگان = جرجان.

حرف (گ) در فارسی گاهی بقرینه حذف شود، چون: اگر = از

بردین خالق مهتر گشتندی این گروه

بومسلم ارنبودی و آن شور و آن چلب
(ناصر خسرو)

- ل -

بیست و هفتمین حرف از الفبای فارسی و در حساب جمل آنر برابری دانند.
در کتب لغت رمز جبل است و در نجوم و احکام رمز زحل و شوال. یازدهمین
حرف یونانی است و یازدهمین فصل کتاب الهیات ارسطو. در اوستا و فرس
هخامنشی ظاهراً این حرف نبوده است و کلماتی که دارای لام است در اصل
با (را) تلفظ میشده است، چون: آلت = آرست، زولفین = زورفین، دیفسال
= دیوار، سولاخ = سوزاخ.

این حرف به (ك) و (ن) و (ی) تبدیل شود، چون:

لپ = کپ، لیلوپر = نیلوفر، بنلاد = بنیاد.

در زبان عرب حرف (ل) دارای ۲۲ معنی می باشد.

= ۴ =

بیست و هشتمین حرف از الفبای فارسی و در حساب جمل برابر با چهل
می باشد. این حرف را (میم) می خوانیم و بمعانی مختلفی آورده شده.
(م) نشانه اختصاری میلادی مثلاً: ۵۶۵ م.

۱ - گاه به کلماتی که به حرفهای (ا) (و) (ی) ختم شده است می چسبد
و آن ضمیر متصل با اسم اول شخص مفرد است و تبدیل به کلمه مرکب می شود،
چون:

عصام (عصای من)، موم (مویم یا موی من).

۲ - پسوندیست که با آخر عدد اصلی پیوندد و آنرا تبدیل بعدد ترتیبی کند،

مانند: چهار - چهارم، صد - صدم.

- ۴۳ -

۳- پیشوند فعل است که برسر فعل امر درآمده و آنرا تبدیل به فعل نهی سازد، مانند: خور - مخور ، رو - مرو.
و نیز پیشوند فعل است که برسر فعل دعای (سوم شخص مفرد) درآید، چون: باد - مباد - مبادا، بیناد - مبیناد ، ماناد - مماناد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
(قبه‌ی)

در قدیم گاهی بین (م) نهی و فعل فاصله می‌افتاده:

بدو گفت ای بداندیش بنفرین مه‌توبادی و مه‌ویس و مه‌رامین
(ویس و رامین)

۴- مخفف ضمیر من در صورتیکه به (را) علامت مفعول پیوندد بصورت (مرا) درآید: مراگفت، مرا دید. به کلمه‌ای که به (ه) غیر ملفوظ ختم شده می‌پیوندد چون بم (به‌من).

= ن =

بیست و نهمین حرف از الفبای فارسی و در حساب جمل برابر پنجاه می باشد.

از حروف هوائیست (در کلمه هفت حرف هوائی) و از حروف شمسیه و یرملون و زلافه است. (در دستور زبان عرب از جمله حروف چهارگانه علامت مضارع است؛ الف، ت، ی، ن=اتین، که باول فعل مضارع متکلم مع الغیر در آید). رمز کلمه رمضان است. در کتب احادیث شیعه رمز عیون اخبار است. و نیز ن، ل رمز «نسخه بدل» است.

در تداول عوام جانشین پسوند «نه» ضمیر فاعلی سوم شخص جمع شود: میرون بجای رفتند، فرمودن بجای فرمودند.

گاه (ن) از آخر کلمه حذف شود: چون=چو، همچون=همچو.

لاجرم خلق همه همچو امامان شده اند

یکسره مسخره و مطرب و طرار و طناز

(ناصر خسرو)

پخته شدم چو گشت پخته زنبور سزاتراست بانگور

(ناصر خسرو)

در هنگام اتصال (من) به (را) از آخر ضمیر حذف شود، من را=مرا

واغمر کردن کان پرسخن بمهر نبی و ولسی شد کهن
(فردوسی)

مرادلیست گروگان عشق چندین جا
عجب تر از دل من نیافریده خدای
(فرخی)

مرادر صفاهان یکی یاربود که گندآور و شوخ و عیار بود
(سعدی)

عشق مرا ای بتو از من درود بینی و از اسب نیایی فرود
(ایرج میرزا)

گاه (ن) از اول کلمه حذف شود، چون: شستن = نشستن،
هر که با سلطان شود او همنشین بر درش شستن بود حیف و غبین
(مولوی)

(ن) در تبدیل به حرفهای دیگر بشکلهای زیر درمی آید:

۱- نیلوفر = لیلوفر، نیفه = لیفه

۲- نشاندن = نشاختن

۳- بنشانند = بنشاست

۴- بعضی ها نوشته اند که به (م) نیز تبدیل شود: این سال = امسال،
این روز = امروز.

گردگر گون بود حالت پارسال چونکه دیگر گشت باز امسال حال
(ناصر خسرو)

سعدیادی رفت و فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را
(سعدی)

(ولی باید دانست که «ام» در کلمات مذکور از پهلوی «ام» مأخوذ است.)

۵- در کلماتی که (ن) پیش از (ب) آمده است به (م) تبدیل شود، (در تلفظ عامه): انبر = امبر، قنبر = قمبر، جنباندن = جمباندن. اما در نوشتن بصورت اصای نوشته میشود.

ما در این انبار گندم میکنیم گندم جمع آمده گم میکنیم
(مولوی)
در زبان حجت از فر حریم ذالفقار شعر در معنی بسان عنبر سار شود
(حافظ)

۶- در لفظ و نوشتن هردو (ن) تبدیل به (م) شود:
خان طمع = خام طمع، قلنبه = قلمبه، تلمبه = تلمبه.
۷- (ن) در وسط کلمه زاید آید، چون اندر خورند، همگنان که اصل آن اندر خورد و همگان بوده است.
(ن) حرف نفی است و در اول فعل و مصدر آید مانند: نرفت، ندید، ندیدن، ننوشتن.

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان، لابل چراغ تابان بود
(رودکی)

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا
(حافظ)
عنان بمیکده خواهیم تاخت زین مجلس که وعظ بیهملان واجبست نشیندن
(حافظ)
شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی؟ سوختم، سوختم این راز نهفتن تا کی،
(وحشی)

(ن) حرف مصدر که در آخر کلمه قرار میگیرد چون: رفتن، دیدن، شنیدن، که پیش از آن گاهی (د) می آید و گاهی (ت).

پروانه زمن شمع زمن گل زمن آموخت افروختن و سوختن و جامه دریدن (خمیدگی قامت، گردی صورت، خم ابرو و هلال ماه نورا به (ن) تشبیه کنند).

(ن) (اسم خاص) اسم سوره، «ن والقلم» در قرآن مرکب از ۱۲۵۶ حرف و ۳۰۰ کلمه و ۵۲ آیت است که در مکه بر محمد نازل گشت. بیشتر مفسران منجمه «ابن عباس» و «قتاده» گفته اند: از اول سوره تا «سنمه علی الخراطوم» در مکه نازل شده و از اینجا تا «والعذاب الاخرة اکبر لو کانو يعلمون» در مدینه فرود آمده و از اینجا تا «فهم یکتبون» در مکه و از این قسمت تا آخر سوره در مکه فرود آمد (کشف اشرار). «قراء خلاف کردند در (نون) بعضی اظهار کردند و بعضی اخنا و عبدالله بن عباس نون خواند بکسر نون علی اظهار حرف القسم. و عیسی بن عمر و خواند بفتح، علی اضممار فعل ای اقرء النون، مفسران در معنی او خلاف کردند: و مقاتل و گفتند که آن ماهی است که زمین بر پشت او نهاده است اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود بر لوح برفت با آنچه خواست بودن. آنگاه بخاری از آب بر آورد و از آن بخار آسمان بیافرید، آنگاه نون بیافرید آن ماهی که زمین بر پشت او نهاده است و زمین بر پشت او بنهاد، نون بجنبید و زمین را بجنباند» (تفسیر ابوالفتح رازی).

- ۹ -

حرف بیست و ششم از الفبای فارسی و در حساب جمل برابر با شش می باشد. از حروف مصمته و یرملون می باشد. در تبدیل به حرفهای دیگر بشکلهای زیر درمی آید:

الف - بدل از (همزه): جزء = جزو جزئی = جزوی
حجتی بپذیر برهانی زمن زیرا که نیست

آن دبیرستان کلی راجز این جزوی گوا
(ناصر خسرو)

۱- کوس = کاس، فروغ = فراغ
دمدمه کاس به آواز خوش کوس زده با فلک کاسروش
(میر خسرو)

۲- چراغوانی = چراغبانی، ویران = بیران، کور = کبر، گرماوه =
گرما به، برداشتن = برداشتن، نوشتن = نبشتن.

کژبدها خود بیچد بد کنش آن نبشتند در اوستاوزند
(ناصر خسرو)

۳- نوی = نپی، وام = پام

۴- کالیوه = کالیده:

از این حضرتی موی کالیده بدی سر که در روی مالدیده
(سعدی)

۵- شناو = شنار

۶- خدیو = خدیش:

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش

مکن بدبکس گر نخواهی بخویش
(رودکی)

۷- دیوار = دیفال، وش = فش، کوش = کفش، ورج = فرج.

از او یافتی لاجرم فرج و فر نه به روح؟ ویرا از آن حدومر
(فردوسی)

۸- رهاوی = رهایی (مقامی از موسیقی)، شنودن = شنیدن، هنوز = هنیز

خبر داد از این بآمین هنیز که برشه نهفته نمانده است چیز
(شیوای طوسی)

گاه (و) بدل از حرف (ب) آید: شب = شو، آب = او، تب = تو

نان با = نانوا، ساربان = ساروان، خربار = خروار، تاب = تاو

خرد شکستی بده بوس طمع در طلب تاو مگر تار خویش
(ناصر خسرو)

گاه (و) بدل از حرف (پ) آید: چارپار = چاروار، چارپادار = چاروادار

گاه (و) بدل از واو معدوله (خو) آید: وش = خوش، نشوار = نشخوار

دشوار = دشخوار.

گاه (و) بدل از (ن) آید: نشگون = وشگون

گاه بضرورت شعری (و) حذف شود: تواند = تافند، شوشتر = ششتر

کرا عقل از فضایل خلعت دینی بیوشاند

نتا ند کرد از آن خلعت هگرز این دیو عریانش

(ناصر خسرو)

در بعضی کلمات (و) او به ا تبدیل می شود، مانند: گوهر = گهر:

گفتم که مر مرا گهر جسم باز گوی گفتا که چار طبع بود جسم را گهر

(ناصر خسرو)

(و) بمعنی های مختلفی آمده است

۱- بمعنی با، همراه، و نشانه اجتماع است:

ز عدلش شده شاد خرد و بزرگ با بشخور آمده می میش و گرگ

(فردوسی)

۲- (و) بمعنی ابتدا: فرهنگ آنندراج می نویسد «نوعی است از واو

که آنرا ابتدائی گویند و آنچنان است که شخصی چیزی بگوید و دیگر ابتدا

کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه:

و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین

که در جواب این بیت آمده است

سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تونیک است باری

(فخرالدین)

۳- گاهی (و) بر سر ولی، ولیکن درمی آید:

بر زمین است و ولیکن مرکب اقبال او

هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان

(امیرمعزی)

۴- (و) عطف: که دو کلمه یا دو جمله را بهم پیوندند:

بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چون توان

(فردوسی)

گاهی (و) عطف برای تخصیص می آید

بیزارم از پیاله، و از ارغوان و لاله

ما و خروش و ناله، کنجی گرفته تنها

(کسائی)

۵- (و) علیت: گاهی بمعنی علیت و معلولیت می باشد مثل: يك تير و

جنازه (یعنی چنان يك تير كه بعلت آن آدمی صاحب جنازه شود)

ز شوق کوی تو پاد رنگم ز عمر چه سود

هزاران جان گرامی و یکقدم رفتار

(محمدعرفی)

۶- (و) بمعنی تصغیر: شمس قیس آورده: «حرف تصغیر- و آن واوی

است که بجای کاف تصغیر استعمال کنند» چنانکه شاعر گوید

چشم خوش تو که آفرین باد براو بر ما نظری نمیکند ای پسر و؟

۷- (و) بمعنی مبالغه و نسبت هنگامی که در آخر اسمی آید و با صدای

(او) تلفظ شود: ریشو، اخمو، شکمو، غرغرو، قهر و

چه صادق و چه منکر چه مقبل و چه مهر بر

چه صامت و چه ناطق چه کوسه و چه ریشو

(شمس تبریزی)

تلفظ (و) در پهلوی «او» و در زبان فارسی دری «اُ» می باشد

۸- (و) زاید: واوی است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بگویند:

«حق بطرف من و یا حق بجانب او»

۹- (و) مجهول و معروف: اگر ما قبل واو ضمه خالص باشد (یعنی

پسرخوانده شود) و او معروف یا معلوم خوانند و اگر خالص نباشد (یعنی پسر

خوانده نشود) و او مجهول نامند.

واو مصروف یا معلوم مثل: هوش، گوش.

واو مجهول مثل: بور، دور، سور.

۱۰- (و) ملفوظ و غیر ملفوظ: اگر واو در اول یا وسط و یا آخر کلمه

واقع شود اگر خوانده شود واو ملفوظ است مانند ورا، میوه، گاو.

اگر واو در کلمه نوشته شود ولی در لفظ خوانده نشود واو غیر ملفوظ

گویند مانند: خود، خویش.

۱۱- (و) معدوله و غیر معدوله: هرگاه حرف واو در کلمه ای نوشته شود

ولی به تلفظ نیاید واو معدوله گویند مانند: خواهر، خواهش.

واو معدوله همیشه بعد از (خ) می آید.

واو غیر معدوله آنست که هم نوشته شود و هم خوانده مانند: سوار

(و) مخفف او: ورا دیدم، مرورا گفتم.

چون آن نامه نزدیک خسرو رسید از آن زن وراشادی نورسید

(فردوسی)

(و) در علم نجوم علامت و رمز برج میزان است.

سی و یکمین حرف از حروف هجای فارسی و در حساب جمل برابر با پنج می‌باشد. در علم نجوم و معماور مزونشانه زهره و نیز رمز سنه هجری و رمز برج سنبله است.

(ه) بردو قسم است: (ه) ملفوظ و (ه) غیر ملفوظ. (ه) ملفوظ آنستکه تلفظ شود مانند: راه؛ چاه، رهی. (ه) غیر ملفوظ یا مخفی آنستکه نوشته شود اما تلفظ نشود مانند: خانه، چانه، لانه، کاشانه.

(ه) ملفوظ با حرفهای زیر بر حسب لهجه‌های گوناگون تبدیل می‌شود:

۱- هیون = ابیون

۲- هست = است

۳- همباز = انباز

چو گرسیوز از چاه او باز گشت منیژه ابا درد انباز گشت
(شاهنامه)

۴- همزه مکسور، هیچ = ایچ، هزاره = ازاره، هنگامه = انگامه

علم با تو نگوید ایچ سخن زانکه داند تویی نه مردوزن
(سنائی)
انگامه ایست گرم زشکر عواطف هر کوی و برزنی که من آنجا فرارسم
(کمال اسمعیل)

۵- شناه = شنب

۶- بارهنگ = بارتنگ

۷- ماه = ماج، ناگاه = ناگاج

چوتو شاه ننشست بر تخت عاج
فروغ از تو گیرد همه مهر و ماج
(شاهنامه)

۸- خروه = خروج

سگالنده چرخ مانند قوچ
تبر برده بر سر چو تاج فروچ
(رودکی)

۹- هاک = خاک، هژیر = خجیر، هجیر = فجیر، هستو = خستو:

بر فضل او گواگذارند دل
گرچه گوا نخواهند از خستو
(فرخی)

۱۰- باهو = بازو، ستیمش = ستیزش.

اندرستیمش است بمن این زن
مینا زدی بجای درو شلوارش
(ناصر خسرو)

۱۱- آماه = آماس، آماهیدن = آماسیدن، پاهنگ = پاسنگ،

خره = خروس (مخفف آن خره):

سر دو تاریک شدای پورسپیده دم دین
خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز
(ناصر خسرو)

۱۲- اسپرهم = اسپرغم، آهاردن = آغاردن، گیاه = گیاغ، مه = میغ.

۱۳- برناه = برنای، تاه = تای، فربه = فربی

اعدامی شاه گیتی فربه شدند و لاغر

از تن شدند لاغر و ز غم شدند فربی
(امیر معزی)

(ه) غیر ملفوظ (مختفی) به حرف زیر تبدیل می شود:

۱- خاره = خارا، دیبه = دیبا، بوزینه = بوزینا:

حلوانخورد چو جویابدخر
دیبا نبود بکار بوزینا
(ناصر خسرو)

دیبای تو بسیار به از دیبۀ رومی
هر چند که دیبای تر نیست خریدار
(ناصر خسرو)

۲- جفته = جفتگ، چنبره = چنبرك، چوبه = چوبك.

(ه) بصورت زاید گاهی در وسط کلمات آید مانند رستم = رستهتم.
(ه) غیر ملفوظ از آخر که وجه موصول در رسم الخط قدیم حذف میشد، مانند:
آنك، آنچ، هرک، هرچ:

گر دیانت نیست آنچ آموخت پیغمبر بخلق

آنچه خصمان داشتندش جز دیانت چیست پس

(ه) غیر ملفوظ در غیر که وجه گاهی حذف میشد. چنانکه از کلمۀ (نه)
هنگامیکه به (از) متصل شود به تخفیف حذف شود: نه از = نز

برخاستم از جاو سفر پیش گرفتم
نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
(ناصر خسرو)

(ه) غیر ملفوظ در هنگام اتصال به (ی) حاصل مصدر به اصل خود باز
میگردد یعنی بجای آن (گ) فارسی آید مانند: بیگانه - بیگانگی، دیوانه -
دیوانگی، پسر خوانده - پسر خواندگی.

پس از نه سالگی مکتب رها کرد
حساب جنگ شیر و اژدها کرد
(نظامی)

مرو پیش او جز به بیگانگی
مگردان زبان جز بدیوانگی
(شاهنامه)

(ه) بمعنی های مختلفی آورده شده:

۱- نسبت و لیاقت: و آن هائی است که در آخر اسمی بیاید و معنی نسبت
لیاقت بدهد مانند: شاهانه، زیرکانه، مردانه، زنانه، یکساله. (ه) نسبت مثل:

خلق بریاد خلق او خورده
هر چه در جام کرده از جامه
زباد نام نهادند باده را یعنی
چوباد صبح دمیدن گرفت باده بخواه
(ادیب صابری)

مرحوم کسروی (ه) کلمات دسته، قبضه، گیره، شوره و آدینه را بمعنای هر گونه نسبت آورده است.

(ه) نسبت بمعنی های مختلفی آمده است از جمله:

الف - (بمعنی از) مانند: دوجانبه = از دو جانب، يك جانبه = از يك جانب.

ب - (بمعنی با) دو آتشه = باد و آتش، دو اسبه = باد و اسب:

پیش از ددهای دمان در محاربت بر تار عنکبوت دو اسبه رودسوار (حکیم سوزنی)

ج - (بمعنی برای) دوسره = برای دوسر، دونفره = برای دونفر

د - (بمعنی هر) سالانه = هر سال، روزانه = هر روز

۲ - (ه) تشبیه؛ بعضی آنرا تخصیص هم دانسته اند؛ مانند:

دندان، چشمه، زبان، گوشه تنه، زرینه، سیمینه.

۳ - (ه) کثرت، شدت، مبالغه مانند: آدمی خواره، بدکاره، ستمکاره،

خونخواره،

کسی گفت حجاج خونخواره ایست دلش همچو سنگ شیه پاره ایست

سیاه و ستمکار و سهمناک چو دودی که آید برون از مغاک

(نظامی)

۴ - (ه) مفعولی: که باخر صیغه ماضی مطلق سوم شخص مفرد در آید

مانند: خریده، گزیده، چکیده، کشته و غیره ...

۵ - (ه) علامت معرفه: پسر باز آمد، یعنی آن پسر باز آمد، ماموره یعنی

آن مامور، گربه، دایه، آقاچه.

۶ - (ه) اسم آلت: آویزه، ماله، تابه، پیرایه، سنبه.

۷ - (ه) تحقیر و کوچکی: پسر، دختر، مردکه.

۸ - (ه) حالیه: هر گاه (ه) میان دو فعل متغیر که يك فاعل داشته باشد

قرار گیرد معنی حالت از آن می آید مانند: خورده رفت، دویده می آید، کشته خواهی رفت، آمده رفتی.

این نیست که از راه وفا آمده رفتی شد راه غلط چرا آمده رفتی؟ (عالی)

۹- (ه) مصدری: زاره بمعنی زاری، ناله، گریه، مویه.

هرگاه (ه) در آخر فعل امر در آید کلمه مورد نظر تبدیل به اسم مصدر میگردد.

۱۰- (ه) پدید آوردن صفت از اسم: مرحوم کسروی در ضمن معانی

(ه) می نویسد: یکی از معنی های (ه) پدید آوردن صفت از اسم است مانند:

مبارز - مبارزه، نبرد - نبرده

نبرده نژادی که چونین بود نهان کردن از من نه آئین بود

(فردوسی)

و نیز کسروی در کافنامه آورده است «بکرشته کلمه هایی نیز هست که

معنی های پیش از پسوند آنها دانسته نیست مانند: شانه، خامه، جامه، تشنه،

زیرا در اینها پیدا نیست که کلمه پیش از پسوند چه معنی داشته».

۱۱- (ه) پدید آوردن اسم از بانگ: غرغره، فرغره، ترقه و مانند اینها.

۱۲- (ه) مادینگی یا تانیث: ناصره، مدینه.

- ی -

سی و دومین و آخرین حرف الفبای فارسی است و در حساب جمل برابر با ده می باشد.

(ی) بر دو قسم است: مجهول و معروف:

۱- (ی) مجهول: در قدیم تلفظ e را بصورت (ی) می نوشتند و آنرا یای مجهول می نامیدند مانند: دلیر، چیز، دیر، شمشیر، سیر، زیر.

این تلفظ در قرنهای اخیر از بین رفته و تبدیل به یای معروف شده است.

۲- (ی) معروف: تلفظ I را بصورت (ی) می نوشتند و می نویسیم و آنرا

در قدیم یای معروف مینامیدند مانند: پذیر، دلگیر، سیر.

امروزه فرقی میان (ی) مجهول و معلوم نیست.

(ی) معنی ها و حالت های مختلفی دارد بشرح زیر:

۱- ی نسبت: بآخر اسم ملحق شود و افاده نسبت بین دو چیز کند و معانی

آن مختلف است.

الف - نسبت به مکان: شیرازی - اصفهانی.

ب- نسبت به چیز: ارغوانی - پرنیانی.

ج- نسبت به شخص: اسرافیلی.

د - بمعنی سازندگی: چلوپزی - کبابی.

ر- بمعنی دارندگی: هنری، نامی.

س- بمعنی مفعولیت: زندانی-نهانی.

ص- گناه بآخر مصدر اضافه شود و معنی لیاقت دهد مانند: خوردنی، خواندنی.

ك- گناه بآخر صفت اضافه شود و افاده تفخیم و بزرگداشت کند مانند حضرت صاحبقرانی.

م- گناه به کلمه‌ای اضافه شود و در معنی تغییری ندهد در اینصورت زاید است مانند: ارمغانی، بارگی.

همی شه چونزد تهمتن رسید
مراو را بر آن باره تنها بدید
(فردوسی)

۲- (ی) نکره: بآخر کلمه درآید و نشانه نکره بودن باشد. مانند:
«پادشاهی بکشتن اسیری اشارت کرد» (گلستان). در این مثال پادشاه و اسیر هر دو ناشناخته‌اند.

۳- (ی) وحدت: بآخر کلمه درآید و نشانه وحدت باشد. مانند:
«یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم»
یعنی يك دانگ (از نظامی عروضی).
۴- (ی) گناه به صیغه فعل می‌پیوندد، در اینصورت معانی مختلفی بشرح زیر دارا خواهد بود.

الف- ضمیر مطلق دوم شخص مفرد در ماضی و مضارع: رفتی، میروی
ب- علامت استمرار، رفتمی، گفتمی.

گر آنها که می‌گفتمی کردمی
نکو سیرت و پارسا بودمی
(قبیله‌ی)

ج- علامت تمنی: «کاهش آمدی و رفتار ما را بدیدی»

کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای دلستان بسیدندندی
(سعدی)

د - علامت شرط: «اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت دچار نشدندی»
درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
(انوری)

۵- (ی) علامت شك و تردید:
چيست این ضميمه که گویی پر گهر در ریاستی
یا هزاران شمع در نیکانی از میناستی
(قبیله)

۶- (ی) بآخر کلمه پیوسته و معنی آنرا تبدیل به حاصل مصدر کند. یا
حاصل مصدر در حالات زیر بکار میرود:
الف- گاه (ی) حاصل مصدر در آخر کلمات بمعنی (گری) آید چون:
جادویی = جادوگری، صوفیی = صوفیگری، ساقیی = ساقیگری.
ب- گاه معرف دین، مذهب، مسلک، طریقه و شیوه است مانند: مسلمانی
بخردی، قلندری.

ج- گاه علاوه بر معنی حاصل مصدر عمل و حرفه و شغل را میرساند، مانند:
مطربی، قوادی، مذکری، معلمی.

د - در کلماتی مثل: جهاننداری، سپاهداری، کلاه‌داری و امثال آن
آیین فن و هنر و شیوه را میرساند.

ر - گاه کلمات ختم شده به (ی) حاصل مصدر معنی مکان و دکان و
سرای میدهند مانند: قنادی، عطاری، صحافی، چوب‌بری.

س- گاه (ی) در آخر کلمه مرکبی که جزو اول آن اسم و جزو دومش

ریشه فعل است آمده و از مجموع مرکب اسم آلت و ظرف سازد مانند: ترش خوری، آش خوری، مربا خوری.

ص- (ی) بمصدر مرخم (ماضی سوم شخص مفرد) می پیوندد مانند:

هست- هستی، نیست- نیستی.

ط- بآخر فعل میآید: آزاری (از آزدن)، زاری (از زاریدن).

ع- با اسم فاعل مرکب می پیوندد مانند: «هرگز صحابه از بهر مسلمان

باشی (مسلمان باشندگی) «چیزی نگرفتندی» (معارف بهاء ولد).

کلمه هایی که در زبان فارسی بکار میرود برنه گونه است:

اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف اضافه و حرف ربط پیشوندها

و پسوندها، مانند: مرد، خوب، که، هشت، کار، روز، در، با، بی، نا، دان، وار

۴ - اسم =

اسم یا نام، کلمه ایست که هر چیز اعم از (انسان، حیوان، جماد) با آن نامیده میشود مانند: آدم، گربه، سنگ و...

اسم بر پانزده قسم است بترتیب زیر:

۱- اسم عام (جنس): آنستکه تمام افراد و اشیاء هم جنس و هم نوع را با آن نامند مانند: پسر، حسن، سگ.

۲- اسم خاص: آنستکه به شخص بخصوص یا چیزی بخصوص دلالت کند مانند: رستم، علی بن ابیطالب، کوه نور.

۳- اسم جامد: اسمی است که از کلمه دیگری گرفته نشده باشد مانند: زمین.

۴- اسم مشتق: که از اسم دیگری گرفته شده باشد مانند: تولد که از ولد گرفته شده، گفتار که از گفتن گرفته شده.

۵- اسم ذات: آنستکه وجودش بسته به خودش باشد، مانند: درخت، کفش، زمین.

۶- اسم معنی: آنستکه وجودش بسته به وجود چیز دیگر و یا نام و حالتی باشد مانند: دانش، زیبایی، عقل، آبی.

۷- اسم معرفه: آنستکه نزدشنونده شناخته شده باشد، مانند: او را دیدم، کتاب را خریدم، آن زنگ بزرگ است.

۸- اسم نکره: آنستکه برای شنونده مجهول باشد، مانند: دانش آموزی رفت، دختری آمد، ماشینی تصادف کرد.

۹- اسم مذکر: برنامهای نردلالت میکند مانند: مرد، پسر، برادر، عمو، دایی، داماد.

۱۰- اسم مؤنث: برنامهای ساده دلالت میکند، مانند: زن، دختر، عروس، خواهر، عمه، خاله.

باید توجه داشت کلمه‌هایی مانند: خان، آقا، بیگم، خاتون، خانم کلمات ترکی هستند که در زبان فارسی آمده است.

۱۱- اسم مفرد: آنستکه بر یکی دلالت کند، مانند: مرد، اسب، پسر.

۱۲- اسم جمع: آنستکه بر دو یا بیشتر چیزها دلالت کند. اسم جمع بر دو نوع است:

الف- اسم جمع ساده: که در نوشتن ساده و مفرد است ولی در معنی جمع. مانند: دسته، تیم، گروه.

ب- اسم جمع مرکب: که با پسوند جمع می‌آید. علامت جمع در زبان فارسی دویسوند (ها) و (ان) می‌باشد که بآخر کلمه‌های مفرد و یا مرکب اضافه میشود: مانند: مرد، مردها، مردان، نیکدل، نیکدلان.

در ادبیات فارسی جانداران را با پسوند (ان) جمع می‌بنند مانند: زن-زنان، گنجشک-گنجشگان، پزشک-پزشکان.

(لکن در زبان عوام گاهی جانداران را به (ها) نیز جمع بنندند، مانند:

پسرها، سربازها، خانمها).

اشیای بی جان را به (ها) جمع می‌بندند مانند: شن-شنها، میز-میزها. در مورد اعضای بدن آنها که جفت هستند با (ان) و گاهی با (ها) جمع بندند مانند: بازوان، ابروان، لبان، یا بازوها، ابروها، لبها. و آنها که فرد هستند با (ها) جمع بسته میشود، مانند: سرها، گردنها، بینی‌ها.

گاهی سروگردن را نیز با (ان) جمع می‌بندند و آن زمانی است که این دو اسم معنی صفتی داشته باشند، مانند: سران لشکر.

بعضی از نباتات را به (ها) و (ان) هر دو جمع می‌بندند مانند:

درختها-درختان، گیاهها-گیاهان، نهالها-نهالان.

در کلماتی که به (الف) ختم شوند پیش از علامت جمع حرف (ی) اضافه میکنند، مانند: دانا-دانایان، بینا-بینایان. کلماتی که به واو ختم میشوند اگر واو مخفف صفت فاعلی باشد پیش از (ان) حرف (ی) اضافه میکنند، مانند: جنگجو-جنگجویان، سخن‌گو-سخن‌گویان. در غیر اینصورت بدون اضافه شدن حرف (ی) کلمه را جمع می‌بندند مانند: جادو-جادوان، بانو-بانوان. باید توجه داشت که بعلت نفوذ زبان عرب در زبان پارسی کلمه‌های عربی زیادی در زبان ما وجود دارد و بهمین دلیل گاهی در جمع بستن این کلمه‌ها جمع عربی مشاهده می‌کنیم مانند: کارخانجات، سبزیجات، دستجات، باغات، فرامین، امور، دهاقین، روحانیون. باید دقت کرد که هیچگاه از این جمع‌ها در پارسی استفاده نشود.

۱۳- اسم آلت مشتق: آنستکه با اضافه شدن (ه) غیر ملفوظ بآخر بعضی

از افعال ساخته می‌شود مانند: تاب-تابه، نشان-نشانه، سنب-سنبه، رند-رنده

مال-ماله. (گاهی از ترکیب دو کلمه اسم آلت درست میشود مانند: مگش کش، بادزن، جاروب، آش خوری، خودکار).

۱۴- اسم ساده یا بسیط: آنستکه به تنهایی آید و يك کلمه بیشتر نباشد. مانند: پرده، زمین؛ اطاق.

۱۵- اسم مرکب: از دو کلمه یا بیشتر باشد، مانند: کاروانسرا، دانشگاه، اسم یا کلمه مرکب بشرح زیر ساخته میشود:

از دو اسم: سرا پرده، صاحب دل.

از اسم و صفت: دلتنگ، دلسرد.

از صفت و اسم: خیره سر، بلند قد.

از اسم فاعل و اسم دیگر: درنده خوی، گیرنده دل.

از اسم مفعول و اسم دیگر: شکسته دل، خمیده قد.

از قید و اسم: همیشه بها.

از حرف و اسم: بخرد، بهوش.

از دو فعل: کشاکش، گفتگو.

از دو قید: چون و چرا.

از دو صفت: خوب و بد، سرد و گرم.

از عدد و اسم: چهارپا، چهارسو.

از دو مصدر مرخم: برد و باخت، رفت و آمد.

از دو مصدر: خوردن و خوابیدن.

از اسم و پساوند: باغبان، دهکده، قندان.

از پیشاوند و فعل: بازدید، درآمد، بی هوش.

از مضاف و مضاف الیه: تخم مرغ، تخت خواب.

از مشبه به و مشبه: ماهرو، گل رخ.

دو کلمه گاهی بخودی خود باهم ترکیب میشوند، مانند: گلشکر، گاهی با حذف کسره اضافه اسم مرکب حاصل آید مانند: سرمایه، پدرزن که در اصل سرمایه و پدرزن بوده است.

در کلمه مرکب گاهی مضاف الیه پیش از مضاف آید مثل: گلاب، کارخانه که در اصل آب گل و خانه کار بوده است. گاهی الف میان دو کلمه آید و تشکیل کلمه مرکب دهد مانند: شباروز، سراسر، نکاپوی، گوناگون.

گاهی دو کلمه بوسیله حرفهای (پ، ز، تا) بهم پیوسته تشکیل کلمه مرکب میدهد مانند: سربسر، گوش بگوش، پی زپی، سرتاسر، گوش تا گوش. گاهی واو در میان دو کلمه آمده و تشکیل کلمه مرکب میدهد مانند: جست وجو، دادوستد، کاروبار، هست و نیست.

عوام گاهی اسمهایی با هم وزنهای خود که غالباً معنی ندارند ترکیب کرده و کلمه مرکب ساخته اند مانند: هیروویر، هاج و واج، زمین ممین، چرند و پرند، چیز و میز گاهی این ترکیب در پارسی ادبی نیز بکار برده شده مانند این بیت شعر انوری

تا با کنون چیز و میزی داشتیم ز آنکه در عشرت نباشد زو گزیر
مترادف- دو کلمه را مترادف گویند در صورتیکه در نوشتن مختلف و در معنی یکی باشند مانند: مرز و بوم، یار و یاور، خوب و نیک، پیچ و تاب.
متشابه- دو کلمه را متشابه گویند در صورتیکه در تلفظ یکی باشد ولی در نوشتن و معنی مختلف مانند: خوار، خار. خواستن، خاستن. خورد، خرده

متضاد - دو کلمه را در صورتی متضاد گویند که در معنی و هم در نوشتن مخالف هم بوده و در تلفظ نیز یکی نباشند مانند: خوب و بد، زشت و زیبا، شب و روز.

مضاف و مضاف الیه: اسمی که دارای متمم است مضاف و متمم آنرا مضاف الیه گویند، مانند کتاب جمشید (کتاب مضاف و جمشید مضاف الیه) مسند و مسند الیه: مسند یعنی اسناد داده شده. یکی از ارکان اصلی جمله است و آن کلمه ایست که مفهوم آنرا به مسند الیه نسبت داده باشند مثلاً: هوا روشن است که در این جمله روشن مسند است.

- صفت -

کلمه ایست که حالت و چگونگی اسم یا فعل را بیان میکند، مانند: مرد بزرگ، روز قشنگ گل زیبا. در این جمله ها مرد، روز و گل را موصوف و بزرگ، قشنگ و زیبا را صفت نامید.

موصوف خواه مذکر باشد و یا مؤنث در لفظ صفت تغییری حاصل نمیشود. صفت غالباً بعد از موصوف می آید، در این حالت موصوف با کسره ی اضافه می شود، یعنی حرف آخر موصوف کسره بخود میگیرد. مانند مرد بخشنده، زن زیبا.

اگر موصوف ما با حرفهای (الف) یا (واو) ختم شود بجای کسره ی اضافه حرف (ی) اضافه میکنیم مانند: دانا ی ایران، داروی خوب.

گاهی اوقات صفت بر موصوف مقدم می شود، در این صورت کسره ی اضافه موصوف حذف میشود مانند: بزرگ منش، زیبا روی، در چنین حالتی موصوف نسبت بآن صفت حالت شاخصیت و ممتازی بخود میگیرد اردشیر دراز دست، که در اینجا اردشیر بواسطه درازی دست از دیگر از دشیرها ممتاز شده است.

صفت غالباً مفرد است و با موصوف در جمع مطابقت نمیکند، مانند: پسر خوب- پسران خوب. ولی اگر موصوف حذف شود و صفت بجای

آن قرار گیرد، صفت بصورت جمع درمی آید مانند: نیکدلان، خوبان، نیکان.

پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بداست

تریت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

(سعدی)

در اینجا نیکان بجای موصوف و صفت هردو آمده و جمع بسته شده.

صفت گاهی ساده است و زمانی مرکب. صفت ساده مانند:

خوب، بد، زشت، زیبا. صفت مرکب مانند: زیبارو، دروغگو. صفت

مرکب بصورت های زیر درست می شود:

۱- در ترکیب باشم ملحق میشود مانند:

یعقوب دلم ندیم احزان یوسف صفتم مقیم زندان
(خاقانی)

چو قاتم کمان صفت از غم خمیده باشد

چون تیر ناگهان ز کمان بجست یار

(سعدی)

۲- ترکیب این (اسم یا ضمیر اشاره) با صفت مانند: این سان، بدین وضع

مخرام بدین صفت مبادا کز چشم بدت رسد گزند
(سعدی)

۳- ترکیب پیشوندهای (ب، با، بی، نا، هم) با صفت مانند: بخرد،

باعقل، بیهوش، ناکام، همراه.

۴- ترکیب پسوند با صفت مانند:

الف- ترکیب اسم و مند مانند: هنرمند، خردمند، زیانمند، ادراکمند.

باوکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند

ب- ترکیب اسم با (ور) مانند: دانشور، سرور، دادور، جانور، نامور
ج- ترکیب اسم با (ناك): نمناك، شوخناك، سهمناك.

اقسام صفت:

صفت بر دو قسم است: صفت سنجش کیفی، صفت سنجشی مقداری.

۱- صفت سنجشی کیفی حالت و چگونگی اسم یا چیزی را از نظر کیفیت

بیان کند. صفت سنجشی کیفی بر سه قسم است: مطلق، تفضیلی، عالی.

الف- صفت مطلق: آنست که حالت و چگونگی يك موصوف را بطور

ساده بیان کند، مانند خوب، بد، زشت، زیبا، قشنگ.

ب- صفت تفضیلی: حالت و چگونگی موصوفی را با موصوف دیگر

سنجیده و یکی را بر دیگری مقدم دارد. علامت آن لفظ یا پسوند (تر) است که

بآخر صفت مطلق اضافه میشود میشود مانند: خوبتر، بهتر، بدتر.

ج- صفت عالی: حالت و چگونگی موصوفی را با چند موصوف دیگر

سنجیده و آنرا مقدم بر همه قرار میدهد. علامت آن لفظ یا پسوند (ترین) است در آخر

صفت مطلق مانند: خوبترین، زیباترین، قشنگترین.

۲- صفت سنجشی مقداری: آنست که حالت و چگونگی اسم یا چیزی را از

نظر کمیت بیان کند و آن بر دو قسم است. صفت مقداری برابر یا متساوی و

صفت مقداری افراطی.

الف- صفت مقداری متساوی با کلمات: اندازه، چندان، همچند و

چون همراه است. مانند: کتاب من همچون کتاب تو قطور است، قد من

باندازهی قد تو بلند است.

ب- صفت افراطی: منظور از ذکر این صفت مقایسه در موصوف نبوده

بلکه افراط صفت را در موصوف بیان می کند و همواره با کلماتی چون:

زیاد، سخت، بسیار، خیلی، فراوان، پر، کم، اندک و امثال آن همراه است.

حالت های صفت

صفت به حالت های مختلف زیر در می آید.

۱- صفت فاعلی: حالت و چگونگی کننده کاریا دارنده چیزی را بیان میکند. علامت آن اضافه شدن پسوند (نده) بآخر فعل امر می باشد مانند:
خوردن - خور - خورنده. رفتن - رو - رونده، گفتن - گوی - گوینده.
گاهی اوقات علامت صفت فاعلی را حذف می کنند مانند:
سخنگوی، دلسوز، جنگجوی، رهبر، که در اصل آنها سخنگوینده، دلسوزنده، جنگجوینده و رهبرنده بودند.

صفت فاعلی بچهار قسم ترکیب میشود.

الف- درحالت اضافی: زمانی که درحالت اضافه باشد مانند:

فزاینده ی بـاد آوردگاه فشاننده ی خون را بر سیاه
(فردوسی)

ب- بامقدم دانستن صفت وحذف کسره ی اضافه مانند:

جهاندار محمود گیرنده شهر زشادی بهر کس رساننده بهر
(فردوسی)

ج- با تأخیر صفت: بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند:

منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاک داد این کلاه
(دقیقی)

د- با تأخیر صفت وحذف علامت صفت فاعلی (نده) مانند:

سرافراز، گردن فراز.

هرگاه صفت فاعلی یا مفعول یا یکی از قیود مانند بیش، کم، بسیار، پیش، پس ونظیر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند:

کامجوی، پیشگوی، کم گوی، بسیار دان، بیشرو، پس رو.

۲- اسم یا صفت مفعولی دلالت دارد بر: حالت و چگونگی آنچه فعل بر او واقع شده باشد علامت آن اضافه شدن حرف (ه) غیر مانع از آنکه با آخر فعل ماضی مطلق سوم شخص مفرد می باشد. مانند:

خوردن- خورد- خورده- رفتن- رفت- رفته.

در صفت مفعولی گاه (ه) علامت اسم مفعول از آخر آن حذف میشود مانند: دست پرورد، خواب آلود.

اسم یا صفت مفعولی در جمع به (ان) (ه) تبدیل به (گ) میگردد مانند: خواب آلودگان، ناز پروردگان.

ترکیبات صفت مفعولی بشرح زیر است:

الف- صفت مقدم قرار داشته و کسره ی اضافه داشته باشد مانند:

پرورده نعمت، آلوده منت:

آلوده منت کسان کم شو. تا یکشنبه درو ثاق تونانست

(انوری)

ب- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند: آلوده نظر.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

(حافظ)

ج- صفت را در آخر آورده و هیچ تغییری در آن ندهند مانند، خواب

آلوده،

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده

خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده

(حافظ)

د- با تقدیم صفت و حذف علامت آن مانند: خالك آلود، نعمت پرور.

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود

بعد از این باد بکوی تو رساند خبرم

(سعدی)

ر- با تأخیر صفت و حذف (ده) از پایان کلمه، چنانکه بترکیب صفت

فاعلی شبیه باشد مانند: پناه پرور، دست پرور.

ای نظامی پناه پرور تو بدر کس مرانش از در تو

همه را دید دست پرور ناز دست از آیین جنگ داشته باز

(نظامی)

۳- صفت حالیه: کلیه صفاتی که به (آن) ختم می شوند، بیشتر معنی

حال را میدهند مانند: نالان، سوزان، روان.

علامت صفت حالیه پسوند (آن) است در آخر فعل امر مانند:

رفتن-رو-روان، سوختن-سوز-سوزان، نالیدن-نال-نالان.

پرس پرسان می کشیدش تا بصدر گفت گنجی یافتم آخر بصبر

(مولوی)

۴- صفت مشبّهه-پایداری و ثبوت صفت را در موصوف میرساند و علامت

آن اضافه شدن حرف (الف) است با آخر فعل امر مانند:

گفتن-گوی-گویا، دیدن-بین-بینا.

به تعبیر دیگر میتوان گفت: کلیه صفاتی که به (الف) ختم می شوند

حالت ثابت بودن را میرسانند.

گاهی صفت مرکب از دو اسم است و حالت تشبیه را میرساند مانند:

سروقد، مشکموی، و گاهی از دو صفت ترکیب می شود که دومی باولی معطوف

میشود مانند: حاضر و غایب، زشت و زیبا.

۵- صفت نسبی: نسبت دادن کسی و چیزی را بجائی یا چیز دیگری

دلالت میکند و علامتهای آن بشرح زیر می باشد:

الف- (ی) نسبت است که با آخر اسم اضافه میکنند مانند: تهران-تهرانی،

قند-قندی، کرمان-کرمانی، زر-زری.

ب- اضافه کردن (بن) بآخر اسم مانند: سیم-سیمین، زر-زرین.

ج- اضافه کردن (ینه) بآخر اسم مانند: زر-زَرینه، دیر-دیرینه.

د- اضافه شدن (گان) در آخر اسم مانند: دهگان، گروگان، بازرگان.

ر- اضافه کردن (ه) غیر ملفوظ در آخر اسم و عدد مانند: دو روزه، یکساله، هزاره.

س- اضافه کردن پسوند (انه) در آخر اسم مانند: مرد-مردانه، مست-مستانه.

اضافه - هرگاه بآخر کلمه‌ای که پیش از مضاف الیه آمده باشد کسره‌ای اضافه کنند آنرا اضافه گویند: کتاب من، اسب تو.

در تداوم عام گاهی این کسره‌ی اضافه حذف می‌گردد. مانند:
پدرزن، دختردایی، بغل دست،

در ادبیات گاه بضرورت شعری این اضافه حذف می‌گردد مانند:

همان گیو گفت این شکارمن است همان سوخنن کوه کارمن است
(فردوسی)

چه اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نسامت شتاب آورم
(نظامی)

فایده اضافه - دوفایده برای اضافه آورده‌اند: یکی تعریف و دیگری تخصیص.

تعریف مانند همسر لوط، سگ اصحاب کهف و مانند آن، که بعلم معروف بودن لوط و اصحاب کهف اضافه همسر و سگ نیز معرفه شده است.

تخصیص مانند: خدام شاه، فرمان شاه. مضاف پیش از اضافه نشدن بشاه شامل هر خادم و فرمانی میشد، لکن پس از اضافه شدن کسره حالت اختصاصی بخود گرفته است.

اقسام اضافه -

- ۱- اضافه اختصاصی: اضافه اختصاصی را بعضی دستور نویسندگان اضافه تخصیص ذکر کرده‌اند و نیز اضافه تخصیص و اضافه ملکی را در دو عنوان جداگانه ذکر کردند و صحیح می‌باشد.
- الف - اضافه تخصیصی: اختصاص را می‌رساند مانند: آینه اهل، زنگ شتر، پوست انار، پدرزید، برادر عمر.
- ب - اضافه ملکی: اختصاص ملک بسوی مالک و اختصاص مالک بسوی ملک را می‌رساند مانند: گلستان سعدی: ریشه درخت.
- اضافه سببی: و آن اضافه سبب است به مسبب مانند: کشته غم سوخته فراق.
- ۳- اضافه بیانی آنست که اسم صفت مضاف بسوی معمول خود باشد مانند: روستا زادگان دانشمند.
- اضافه در فلسفه یکی مقالات عشر ارسطو است. جرجانی گوید «اضافه نسبتی است که عارض شونده است برای چیزی بقیاس به نسبت دیگری چون: پدیری و پسری»

- کنایه ها -

کنایه بمعنی پوشیده سخن گفتن است چنانکه معنی آن صریح نباشد، بعبارت دیگر کنایه عبارتست از آنکه لفظی را بجای معنی اصلی یکی از کلمه ها استعمال کنند یعنی قرینه آنرا بکار برند.

کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات، ادوات استفهام.

ضمیر - بمعنی باطن انسان، اندرون دل، آنچه در خاطر بگذرد، اندیشه، وجدان. از نظر دستور کلمه ایست که جای اسم قرار گیرد و دلالت بر شخص یا شئی کند و برای رفع تکرار اسم آید مانند: حسین باداره میرود و او در آنجا کار می کند. که در اینجا او بجای حسین آمده است.

در جمله بالا حسین مرجع ضمیر است. زیرا که ضمیر راجع بآنست. مرجع ضمیر همیشه باید معلوم باشد تا با نام یا چیز دیگری اشتباه نشود مانند:

حسن و حسین و علی شجاع هستند لکن او از همه شجاعت تر است. چون او مشخص نیست که ضمیر کدام است لذا باید در چنین جایی برای رفع ابهام

حتماً نام اصلی را آورد، حسین از همه شجاعتر است. گاهی مرجع ضمیر بحاصل معنی جمله قبل راجع می‌شود مثلاً می‌گوییم «سلامتی بزرگترین نعمت‌هاست و آن درپیش بزرگان آشکار است». ضمیر آن در اینجا بهیچ کلمه‌ای راجع نمیشود بلکه بحاصل معنی جمله راجع است. ضمیر بر سه قسم است: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره، ضمیر مشترك.

- ۱- ضمیر شخص؛ ضمیر است که بیک از سه شخص دلالت کند:
اول شخص (متکلم)، دوم شخص (مخاطب)، سوم شخص (غایب).
هر يك از اینها یا مفردند یا جمع بشرح زیر:
من. تو. او (وی). ما. شما. ایشان.
ضمیر شخصی دو حالت دارد یا منفصل است، یا متصل:
ضمیرهای منفصل مانند: من، تو، او (وی).
(او و وی هر دو يك ضمیر است و در اصل او (ی) و او (مجهول) بوده است).
ما. شما. ایشان.

ضمیرهای متصل بآخر اسم یا فعل اضافه میشوند مانند:

م	یم	بروم	برویم
ی	ید	بروی	بروید
د	ند	برود	بروند
م	مان	گفتم	گفتمان
ت	تان	گفت	گفتان
ش	شان	گفتش	گفتشان

ضمایر متصل گاهی در شعر بجای ضمیر منفصل بکار روند مانند:

پیمبر چنین گفت کاین امتان که شان من شفیعم برغیب‌دان
(مولوی)

شان در این شعر بمعنی (ایشان را) آمده است.
(ش) فاعلی،
در کتابهای قدیم فارسی، گاهی (ش) ضمیر اضافی یا مفعولی را بدون
احتیاج در حالت فاعلی بفعل الحاق میکردند مانند:
«کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش و از پادشاهی دست برداشت»
(بلعمی).

نهان گشت و گیتی براو شد سیاه سپردش بضحاک تخت و کلاه
(دو فرسی)
من و تو گاهی حالت ندایی بخود میگیرند مانند:
می بدهان بردو چو می میگریست کای من بیچاره مرا چاره چیست؟
گاهی ضمیر منفصل که در حال اضافه است کسره‌ی اضافه از آخر آن
حذف می‌شود مانند: من بنده،

دزد را از بانگک تو بگذاشتم من تو خر را آدمی پنداشتم
(مولوی)
هرگاه ضمائر شخصی در حالت اضافی باشند، آنها را ضمائر ملکی
نیز می‌گویند، زیرا بر ملکیت مضاف دلالت میکنند و بردو قسم است:
ضمائر ملکی منفصل، ضمائر ملکی متصل.
ضمیر ملکی منفصل مانند:

مداد من مداد ما

مدا دتو مدا دشما

مدا د او مدا د ايشان

صماير ملكي متصل مانند:

كتا بيم كتا بمان

كتا بت كتا بتان

كتا بش كتا بشان

گاهي اوقات ضمير بقرينه حذف مي شود مانند:

ديده ي سعدي ودل همراه تست تانپنداري كه تنها ميروي:

(سعدي)

ضمير مشترك - آنستكه بايك صيغه درميان متكلم ومخاطب وغياب مشترك

باشد و هميشه مفرد استعمال مي شود مانند: خود، خویش، خویشتن. من خود آمدم

تو خود آمدي او خود آمد

اسم يا ضمير اشاره - براي نشان دادن كسي يا چيزي با اشاره بكار

مي رود علامت آن دو كلمه مي باشد. اين از براي اشاره بنزدك و آن از براي اشاره

بدور مانند: اين مرد، آن زن.

اين و آن در جمع به (ان) و (ها) هر دو جمع بسته مي شود مانند: اينها -

اينان، آنها - آنان.

هر گاه حرف (ب) اضافه باول (اين) و (آن) بپيوندد اسم اشاره ما

بصورت (بدين) و (بدان) درمي آيد.

چو بيند بدین اندرون ژرف بين چه گویی توای فیلسوف اندر این

(ابوشکور بلخی)

هر گاه مرجع ضمير شخص باشد لفظ (او) را بكار ميبريم مانند: دختر

را دیدم و باو گفتم. ولی اگر مرجع ضمیر شیئی باشد غالباً لفظ آن بکار میبریم
مانند: کتاب را دیدم و آنرا خریدم.

در قدیم ضمیر (او) بجای انسان و غیر انسان هر دو بکار میبردند و کمتر
ضمیر اشاره (آن) استعمال میشده مانند: «هر شهری که اندرو پادشاهی بود،
بفرمود تا گرداگرد شهر خندق کنند» (بلعمی).

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
(سعدی)

لکن امروزه این رسم از بین رفته، برای ضمیر اشاره بجای او، (آن)
بکار میبرند. اگر دو کلمه این و آن با اسم ذکر شوند اسم اشاره می باشد مانند:
این شاگرد زرنگی است و با آن شاگرد فرق دارد.

ولی اگر این و آن بجای اسم نشیند ضمیر اشاره است مانند:

حسن و حسین دو برادرند، لکن این از آن باهوش تر است.

گاهی این و آن مرجع معینی ندارند در اینصورت نمیتوانند ضمیر باشند
بلکه از مبهمات هستند مانند: راز خود را باین و آن مسپار.

کلمه این در گذشته و حال گاهی اوقات به ام تبدیل میشود مانند:
امسال، امروز، امشب.

و گاهی نیز به (ایمه) تبدیل می شود مانند:

ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد

اهل چونایداز عدم چیست گناه آسمان

(خاقانی)

(اصل (ایمه) و (ام) در زبان پهلوی (ایم) یا (ی م) بوده که در زبان فارسی

به ام و ایمه تبدیل شده).

در ترکیب اسم اشاره گاه به کلمه «اینت و آنت» (بسکونون) برمیخوریم

مانند:

دل من خواهی و اندوه من نبری اینت بیرحمی و بیمهری و بیدادگری

(فرخی)

گاهی اوقات بآخر این و آن (ك) تصغیر اضافه می کنند مانند: اینك و

آنك. در ضرورت شعری گاهی اینك را مخفف کرده و (نك) بکار برده اند مانند:

گر بیطلان است دعوی کردم نك نهادم سر بیراز گردنم

(مولوی)

اگر کلمه آن مضاف بر ضمیر شخصی واقع شود معنی ملکیت میدهد

مانند:

آن من آن ما

آن نو آن شما

آن او آن ایشان

اگر لفظ (هم) با این و آن ترکیب شود بصورت همین و همان درمی آید

مانند: هم این = همین هم آن = همان

همان اسپ تو شاه اسپ منست سنان تو آذر گشسپ منست

(فردوسی)

کس از چرخ گردان نیابد امان برر گش همان و خردش همان

(فردوسی)

اگر این و آن با چون و چند ترکیب شوند بصورت چنان و چنین در

می آید مانند: چون آن = چنان، چون این = چنین، چند آن = چندان،

چند این = چندین.

ضمیر دوجانبه یا متقابل - آنستکه مرجع آن در دو طرف متقابل باشد و لفظ‌های آن، یکدیگر، همدیگر و هم است مانند:

یکدیگر را دوست بدارید. همدیگر را مرنجانید.

(این یکی از مقولات نه‌گانه عرض است در فلسفه و منطق و آن عبارت از بودن چیزی در مکان معین و مخصوص است. شیخ میگوید این بر دو قسم است یکی حقیقی که عبارت از بودن شیئی است در مکان معین و محدود و مخصوص بخود و دیگری غیر حقیقی و آن عبارت از بودن شیئی است در مکان بزرگتر از خود.)

ذات او سوی عارف و عالم	برتر از این و کیف و از اهل دلم
هست صد چندان میان منزله‌ین	آن طرف از این تا بالای این
	(سنائی)
	(مولوی)

موصول - کما یست برای ربط دادن يك قسمت از جمله به قسمت دیگر، و یا وصل کردن يك جمله ساده به جمله ساده دیگر. موصول دارای دو لفظ است: که و چه.

(که) برای انسان و غیر انسان، چه برای غیر انسان مانند:

شاگردی که مسابقه را برده وارد شد. درسی که خواندیم مشکل بود.

هر چه بود آوردیم: آن چه گفتی انجام دادم.

(که) بر سه قسم است: موصول، ربط، استفهام.

الف - موصول: (که) وقتی موصول است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل کند مانند: سخنی که گفتی درست بود.

ب. ربط: که وقتی ربط است که دو جمله ساده را بهم پیوند دهد مانند منوچهر بمدرسه میرود که درس بخواند.

ج - (که) زمانی جزو ادوات استفهام است که حالت پرسش را برساند:

که گفت بروی؟ (که وجه اکثراً برای حالت پرسش در اول کلمه (جمله) قرار میگیرد).

پیش از که وجه غالباً کلمه‌هایی از قبیل هر، این، آن، هر آن می‌آید مانند:
هر آنکه جانب اهل خدا نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگهدارد
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد
(حافظ)

گاهی اوقات قبل از موصول اسم خاص می‌آید مانند:
بهرام که گور می‌گرفتنی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
(خیام)
گاهی قبل از کلمه موصول حرف (ی) نکره مخصوص می‌آید مانند:
مردی که آمد، کتابی که خریدم.

مبهمات - کلماتی که کسی یا چیزی را با بهام بیان کنند و مانند ضمیر بجای اسم بنشینند مبهمات نامیده می‌شوند. مبهمات با لفظ‌هایی بشرح زیر در جمله آید:

۱- کس: کس را تاب مقاومت نماند. گاهی با آخر آن حرف (ی) وحدت اضافه میشود مانند:

کسی را که در بند بینی مخند مبادا که روزی در افسی ببند
کس را به (ان) جمع بندند.
کسانی که بد را پسندیده‌اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند

۲- چند، چندین، چندان: چندان بخورد که بمرد، يك چند با او بسربرد.

۳- اند: مقصود از عددی است بین سه و نه مانند: بیست و اندروز. گاهی با آخر آن (ك) تصغیر اضافه میکنند مانند: اندك.

- ۴- دیگر، دیگری و دیگری (مخفف دیگری) مانند:
- هنوز نگران است که ملکش بادگرانست (گلستان)
- ۵- هر که: هر که آمد عمارتی نو ساخت
- رفت و منزل بدیگری پرداخت
- ۶- سایر: سایر کارگران مشغول کار هستند.
- ۷- فلان و بهمان: مرا با فلان و بهمان چکار.
- ۸- همه: همه را خواهی دید.
- ۹- همگی: همگی از این کار راضی هستند.
- ۱۰- هیچ: هیچ زحمت مادر را بخاطر داری؟
- ۱۱- این و آن: از این و آن انتظار محبت نداشته باش.
- ۱۲- برخی: برخی را عقیده بر اینست.
- ۱۳- شخص، شخصی: آن شخص عقیده داشت که؛ شخصی چنین گفت.
- ۱۴- بسا، بسیاری، بسی، بس:
- بسا کسا که بروز تو نیازمند است.
- بسیاری از این مردم حق شناس هستند.
- بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی (فردوسی)
- بسا نسام نیکوی پنجاه سال که يك کار زشتش کند پایمال (سعدی)
- ۱۵- چیز: چیزی برای خوردن داری؟
- ۱۶- غیر:
- بغیر دل که عزیز و نگاهداشتنی است
- جهان و هر چه در اوست وا گذاشتنی است

۱۷- کس و کار نیز از مبهمات هستند: کس و کاری ندارد.

از مبهمات مرکب آنها که با اسم ذکر میشود در حکم صفت است و آنها که بجای اسم می آیند در حکم ضمیر می باشند.

در آثار فارسی زبانان قدیم گاهی کلمات باستار، بیستار و بهمدان بکار رفته و در لهجه عوام مردم کلمه (بیسار) هنوز رایج است.

ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار

بادام تر و سنگی و بهمان و باستار

(رودکی)

شب که يك شهر چومن داشت خرابات خراب

بهمدان بود و فلان بود نمی دانستم

(علی نقی)

ادوات استفهام - کلماتی هستند که برای پرسش بکار میروند. هر گاه

این کلمات در جمله آید حتماً باید بعد از آنها و یادر پایان جمله این علامت (؟) را گذاشت.

ادوات استفهام عبارتند از:

۱- که برای شخص: که رفت؟ که بود؟ که گفت؟

که گفت برو دست رستم ببند؟ نبنده مرا دست چرخ بلند

۲- چه در اشیا و فعل: چه بود؟ چه شد که رفتی؟

۳- کجا: در زبان پارسی بچند معنی بکار میرود.

الف- بمعنی کدام جای: کجا بودی؟

ب- بمعنی جایبکه:

و آنکجا بگوارید ناگوار شده؟ و آنکجا نگزایست گشت زود گزای؟

(رودکی)

ج- بمعنی کھی موصول: کجا از دو گیش بار آورد؟ بسالی دو
بارش بهار آورد.

د- بمعنی وقتیکه بکار رفته:

وزان جا کجا نامه‌ی پهلوان؟
بیامد بر پور نوشیران
(فردوسی)

۴- چرا در علت: چرا مرتکب این کار شدی؟

۵- آیدار پرسش: آیا رفتی؟

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه‌ی چشمی بمانند؟
(حافظ)

۶- چون در چگونگی: حال شما چون است؟

۷- چند در مقدار: چند تومان پول داری؟

۸- کی در زمان: کی آمدی؟

۹- کی در شخص (تداول عوام) کی آمد؟

۱۰- کیست در پرسش از شخص: این آدم کیست؟

۱۱- چیست در پرسش از اشیاء: دردست او چیست؟

۱۲- هیچ در استفهام انکاری: هیچ حق محبت مادر بیادت هست؟

۱۳- مگر در استفهام انکاری: مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی؟

۱۴- کدام و کدامین در مورد شك و تردید: کدام شاگرد غایب بود؟

کدامین کتاب را خواندی؟

۱۵- چسان در چگونگی: کوروش چسان بابل را فتح کرد؟

۱۶- چگونه در کیفیت: حال شما چگونه است؟

۱۷- چطور در کیفیت: حال شما چطور است؟

که وجه گاهی در حالت فاعلی هستند مانند: که زد؟ چه شد؟

که وجه گاهی در حالت مفعولی هستند مانند: که رازدی؟ چه گفتی؟
که وجه در حالت اضافی هستند: کتاب که بود؟ صدای چه بود؟
گاهی در جمله احتیاج بادوات استفهام نبوده و کافیت با عوض کردن
بیان جمله را پرسشی نمایند مانند:
در اطاق باز است؟ غذا خوردی؟ بخانه رفتی؟
کلمات استفهام گاهی ضمیر هستند و جانشین اسم میشوند مانند: که
گفت؟ کتاب کیست؟ گاهی برای اسمی صفت واقع میشوند و همواره همراه
اسم می آیند مانند: چه کتابی میخوانی؟ کی خواهی رفت؟ کجارفتی؟

عدد کلمه ایست که شماره را بیان میکند. چیزی را که شمرده میشود
معدود گویند مانند: دوشمع، هفت گل، پنج ماشین.
دو، هفت و پنج عدد هستند، شمع و گل و ماشین معدود.
معدود در جمع با عدد مطابقت نمی کند و همیشه مفرد می باشد.
پنج پسر، نه دختر، که هیچوقت نمی گوئیم پنج پسران و یا نه دختران؛ لکن
در گذشته بضرورت شعری این قاعده رعایت نمیشده و معدود نیز جمع بسته
میشد مانند:

دوبیلان خرطوم در هم کشان زهر دو یکی برد خواهد نشان
(نظامی)
در حالت استثنایی زمانی که مکانی را بنام دو و یا چند نفر نامگذاری
کنند معدود را جمع می بندند مانند:
آرامگاه هفت تنان، محله ی چهل دختران، کوه دو برادران.
عدد بر چهار نوع است: - عدد اصلی، عدد ترتیبی، عدد توزیعی، عدد کسری.
۱- عدد اصلی عددهای اصلی عبارتند از يك، دو، پنج، صد، هزار، ملیون و....
از يك تا نه را یگان (عربی آحاد)، از ده تا نود و نه را دهگان (عربی
عشرات)، از صد تا نهصد و نود و نه را صدگان (عربی مآت) گویند.

در اعداد اصلی از یازده تا نوزده عدد کوچکتر پیش از عدد بزرگتر می آید
مانند: دوازده، پانزده،... دوباده، پنج باده ...
اعدادیکه با واو عطف همراه هستند عدد کوچکتر پس از عدد بزرگتر
خوانده میشود مانند: بیست و یک، هفتاد و سه، دویست و چهل و پنج ...
اعدادیکه با واو عطف همراه نیستند عدد کوچکتر پیش از عدد بزرگتر
آورده می شود مانند: چهارصد، دوهزار، یک میلیون ...
گاهی اوقات حرف (ی) وحدت بآخر معدود اضافه می کنند مانند: دو
سالی آنجا بود، هزار تومانی بدهکار است
معدود اعداد اصلی همیشه بعد از عدد می آیند مانند: دو سال، هشت
دختر، ...

گاهی بضرورت شعری و ادبی معدود قبل از عدد می آید مانند:
بسی ریج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)
۲- عدد ترتیبی یا وصفی - برای ترتیب معدود بکار میرود مانند: یکم،
صدم، هشتمین و
عدد ترتیبی را از روی عدد اصلی درست می کنند. برای درست کردن
عدد ترتیبی قاعده آنستکه حرف آخر عدد اصلی را حرکت ضمه دار کرده، و پس از
آن حرف (م) یا لفظ (مین) را می آورند مانند:
یک-یکم، یکمین؛ هفت-هفتم، هفتمین؛ صد-صدم، صدمین دو عدد ترتیبی
دوم و سوم را بغلط تشدید گذارده و دوم و سوم می خوانند.
گاهی نیز در نوشتن و خواندن دویم و سیم آورده اند و این نیز غلط است
و نباید بکار برد.
کلمات، نخست- دودیکر- سدیکر (سه دیگر) از اختصاصات سبک قدیم

بوده و بجای اعداد ترتیبی بکار برده میشده است.

در اعداد ترتیبی گاه معدود پیش از عدد وزمانی پس از عدد میآید مانند:
یکمین روز-روز یکم، دهمین سال-سال دهم.

۲- عدد کسری: آنستکه قسمتی از عدد صحیح را برساند مانند: هفت يك: چهار يك و... عدد کسری همواره با متمم يك همراه است.

در زبان پارسی امروز متمم را مقدم داشته و عدد اول (قسمتی از عدد صحیح) را بصورت ترتیبی بکار برده اند مانند: يك دهم، هفت صدم، يك هزارم: ...

۴- عدد توزیعی: معدود را بمقدار مساوی تقسیم میکند مانند: نیم نیم، نصف نصف، سه سه ...

در عدد توزیعی گاهی حرف (ب) اضافه به عدد دوم اضافه می کنند در اینصورت عدد دوم معنی خواهد داشت.

الف: اگر دو عدد مکرر آمده و حرف (ب) اضافه به عدد دوم اضافه شود حالت برابری را میرساند مانند: سربس، پنج به پنج.

ب- اگر دو عدد مکرر با لفظ همراه باشد و حرف (ب) اضافه بعدد مکرر اضافه شود حالت تناوب را میرساند مانند: هفت ساعت به هفت ساعت، سه روز به سه روز، ...

ادیبان قرنهای اخیر برای بیان معدود و تشخیص آن لفظهایی را اصطلاح کرده اند بشرح زیر:

۱- برای قسمتی از ملك و خانه دانگ، دودانگ خانه.

۲- فروند برای کشتی و هواپیما، دوفروند هواپیما، يك فروند کشتی.

۳- عراده برای تانگ و توپ، پنج عراده تانگ، هفت عراده توپ.

۴- قبضه برای ریش نیز استفاده میشود مانند: يك قبضه ریش. قبضه برای

تفننگ، شمشیر، کارد، خنجر: يك قبضه شمشیر، دو قبضه تفننگ.

۵- تن و نفر برای انسان؛ چهارتن سرباز، دو نفر مرد.

نفر برای شتر نیز بکار برده می شود: چهار نفر شتر. در مورد چند شتر لفظ قطار را بکار میبرند مانند: يك قطار شتر.

۶- در مورد چهار پایان رأس و سربکار میبرند مانند: سه رأس اسب، هشت رأس گوسفند، سه سرقاطر.

۷- در مورد آلات فلزی عدد بکار می رود: دو عدد دیگ، سه عدد بادیه

۸- در مورد تیر، چوب، درخت اصله بکار می رود: سه اصله درخت، هشت اصله تیر، يك اصله چوب.

۹- در مورد ساختمان باب بکار می رود: يك باب دکان، سه باب خانه.

۱۰- در مورد شیر، پلنگ و سگ شکاری قلاده بکار می رود مانند: يك قلاده شیر، سه قلاده پلنگ.

۱۱- برای لباس دست.

۱۲- جلد برای کتاب.

۱۴- قطعه برای زمین.

۱۴- زوج و جفت برای دستکش و جوراب و کفش.

۱۵- دستگاه برای اتومبیل و اشیای خود کار مانند: تلفن- ساعت.

۱۶- قواره برای پارچه.

چند- این عدد نامعلوم است، چنانکه گوییم: چند بچه را دیدیم.

گاهی بآخر چند حرف (ی) اضافه می کنند که عدد در عین مبهم بودن

دلالت بر معدود کمی مینماید مانند:

خروشی بر آورد بیژن چو شیر

ز ترکان برفتند چندی دلیر

(فردوسی)

چندین وچندان نیز از اعداد مبهم بوده و در مقدار غیر معین بکار می‌رود.
در چهار عمل اصلی حساب متمم‌هایی بشرح زیر بکار می‌رود:

با در جمع شش با سه = نه

منها در کاهش هفده منهای نه = هشت

از در کاهش هشت از نوزده = یازده

تا در ضرب دو عدد مکرر و غیر مکرر سه سه تا = نه تا: پنج چهار تا = بیست تا

بر در تقسیم بیست و چهار تقسیم بر هشت = سه

گاهی اعداد کوچک بصورت قید کم و اعداد بزرگ بصورت قید کثرت

بکار می‌روند و دیگر معنی عدد ندارند مانند: در پیش من باندازه يك پول سیاه

نمی‌ارزد و یا :

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است

هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

(حافظ)

- فعل -

کلمه ایست که کار یا حالت کسی یا چیزی را در يك زمانی مثلاً: گذشته (ماضی)، اکنون یا حال (مضارع) و آینده (مستقبل) بیان کند. پس هر فعل سه مفهوم کار یا حالت، زمان و شخص را دربردارد مانند: حسن رفت، مشهد شهر خوبی است، شهین می آید.

مصدر - این کلمه دارای معنی های مختلفی است از جمله: جای صادر شدن، اصل چیزی، بکاری یا شغلی منصوب شدن، سربازی که خدمت افسری کند. در زبان پارسی مصدر کاریست که از کسی یا چیزی سرزند ولی زمان نداشته باشد چون: دانستن، دیدن، خفتن.

علامت مصدر در زبان پارسی پسوندهای (تن) و (دن) و (یدن) می باشد، بشرطی که اگر (ن) را از آخر آن بردارند فعل بصورت ماضی باقی بماند مانند رفتن-رفت، خوردن-خورد.

اصل علامت مصدر در زبان فارسی پسوند (تن) است که از Tanaiy پارسی باستان گرفته شده منتها بنا بقانون تجانس حرفها غالباً (ت) درپسوند (تن) تبدیل به (د) و (دن) گردیده است.

اگر حرف آخر فعل قبل از علامت مصدر به حرفهای (خ، س، ش، ف)

ختم شود پسوند مصدر (تن) می باشد مانند: افروختن، نشستن، برداشتن، خفتن. اگر حرف آخر فعل قبل از علامت مصدر به حرفهای (الف، ر، ز، و، ی) ختم شود پسوند مصدر (دن) می باشد مانند: ایستادن، کردن، زدن. بودن، شنیدن. درباقی موارد پسوند مصدر (یدن) می باشد.

مصدر برچهار نوع است: اصلی، جعلی، بسیط (ساده)، مرکب.

۱- مصدر اصلی: آنستکه دراصل مصدر باشد مانند: گفتن، دیدن، رفتن.
۲- مصدر جعلی یا ساختگی: آنستکه در اصل مصدر نباشد، بلکه باآخر يك كلمه‌ای که دارای معنی است پسوند (یدن) را اضافه کرده و آنرا بصورت مصدر بسازند مانند ترس - ترسیدن، جنگ - جنگیدن، فهم - فهمیدن و ...

۳- مصدر بسیط یا ساده: که با کلمه دیگری مخلوط نباشد (مثل مصدر اصلی) مانند: دویدن، پوشیدن.

۴- مصدر مرکب: آنستکه بایشوند یا اسم و یا هردو همراه باشد مانند: فرورفتن، درآمدن، بیراه رفتن، چشم داشتن.

مصدر مرخم یا مخفف: اگر حرف (ن) را از آخر مصدر بردارند بصورت مصدر مرخم در می آید و تبدیل به ماضی مطلق سوم شخص مفرد میگردد (باستثنای چند کلمه) مانند: دویدن-دوید، آمدن-آمد، خواندن-خواند.

غالباً پس از فعلهای کمکی «خواستن، بایستن، توانستن و بودن» مصدر بصورت مرخم بکار میرود مانند خواهم رفت که دراصل خواهم رفتن بوده، یا توانم گفت که توانم گفتن بوده و

درزبان پارسی بعضی از فعل ها دویا چند مصدر دارند مانند:

رشتن - ریسیدن.

گشودن - گشادن .

تاختن - تازیدن .

خفتن - خوابیدن - خسبیدن - خفتیدن .

گستن - گسلیدن .

سودن - ساییدن .

رستن - روییدن .

شنودن - شنیدن - شنفتن - شنویدن .

رستن - رهیدن .

گستردن - گستریدن .

شتافتن - شتاییدن .

گذاختن - گذازیدن .

علت این اختلاف آنستکه در بعضی از افعال مصدر را از فعل امر درست می کنند و برخی را از فعل ماضی آن، مانند:

تازیدن که از فعل امر آن (تساز) درست شده و تاختن از ماضی آن (تاخت) و ...

اسم مصدر: به حاصل معنی مصدر دلالت میکند و بعلامت های زیر شناخته میشود:

۱- آمدن آری در آخر مصدر مرخم یا ماضی سوم شخص مفرد مانند:

دیدن - دید - دیدار، گفتن - گفت - گفتار، رفتن - رفت - رفتار. گاهی اوقات

خود مصدر بجای اسم مصدر بکار میرود.

نشست از بر باره ی کوه وش بدیدن همایون بگفتار خوش
(نظامی)

یعنی بدیدار همایون.

۲- ش در آخر ریشه‌ی فعل واسم مانند: دانستن-دان-دانش، گوشیدن-
گوش-گوشش، پوشیدن-پوش-پوشش.

اصل (ش) در زبان پهلوی (شن) بوده که در زبان پارسی دری (ن) آن
حذف گردیده مانند: پاداشن که پاداش شده.

۳- (ه) غیر ملفوظ در آخر فعل امر مانند: نالیدن-نال-ناله، پرسیدن-
پرس-پرسه، پذیرفتن-پذیر-پذیره....

۴- اك در آخر فعل امر مانند: پوشیدن-پوش-پوشاك، خوردن-خور-
خوراك. این (اك) بمعنی (ی) لیاقت نیز می‌باشد

۵- اضافه کردن (ی) مصدری بآخر اسم مانند: مرد-مردی، راد-
رادی، برادر-برادری، برزگر-برزگری.

اگر کلمه‌ای به الف یا واو ختم شده باشد حتماً یایی پیش از (ی)
مصدری بآن اضافه میکنند مانند: بینا-بینایی، بدخو-بدخویی، کدبانو-
کدبانویی، و...

(ی) لیاقت- گاهی بآخر مصدر حرف (ی) اضافه کنند که آنرا (ی)
لیاقت گویند: مانند: رفتن-رفتنی، دیدن-دیدنی، خوردن-خوردنی، که
بمعنی لایق رفتن، لایق دیدن و لایق خوردن می‌باشد.

بحث درباره‌ی بعضی از فعلها و مصدرها

از شروع زبان پارسی دری تا قبل از حمله مغول فعلها هر يك بجای خود
وبا معنی اصلی خود بکار میرفته، لکن بعد از حمله مغول بعثت هرج و مرجی که
در نظام اقتصادی و استقلال ایران پدید آمد بر فرهنگ مانیز این هرج و مرج
وارد گردید و فعلها معنی اصلی معنی خود را ازدست دادند.
برای نمونه چند فعل را با معنی‌های گذشته و امروزیان می‌کنیم.

فعل داشتن: این فعل معنی‌های زیادی داشته که بعضی از آنها از بین رفته و برخی باقیمانده است بشرح زیر:

داشتن بمعنی ثروتمند بودن	مانند	پول بسیار داشت.
» »	»	اورا بدان کارواداشت.
» »	»	صدارت بروی بداشت.
» »	»	خادمی بر در داشت.
» »	»	اورا باز داشت کرد.
» »	»	باوی صحبت داشت

این فعل با پیشوندهای مختلف و اسم ترکیب میشود مانند: فرا داشتن، چشم داشتن. دست باز داشتن، بد داشتن، ...

شدن - در گذشته بمعنی رفتن، گذاشتن و مردن بکار میرفته ولی امروز بمعنی بودن و گردیدن بکار میرود.

نمودن - در اول بمعنی نشان دادن، ارائه کردن و آشکار ساختن بوده ولی از قرن هشتم ببعد بجای فعل‌های کردن، ساختن و گردانیدن بکار میرود.

کشیدن - بمعنی‌های زیر بکار میرود:

بمعنی کشیدن چیزی روی زمین.

» تیغ از نیام.

» آواز (چه چه).

» نوشیدن شراب (درد کشیدن).

» داخل کردن دود چیزی در دهان، نفس کشیدن، سیگار کشیدن.

» تحمل کاری یا چیزی، رنج کشیدن، انتظار کشیدن.

چون با پیشوندها و اسم ترکیب شود معانی مختلفی پیدا می کند مانند:

سر کشیدن بمعنی یکباره نوشیدن.

بکشیدن بمعنی برآه افتادن و حرکت لشگر.

برکشیدن » ترقی دادن.

افگندن - اصل این فعل «افگندن» و «افگنیدن» و گاهی بصورت «اوگندن» بوده و دریک مورد استثنایی در اشعار قدیم بصورت «اوژنیدن» شیراوژن بکار رفته است.

انداختن - بمعنی طرح مطلب یا بیان عقیده و ادای مشورت بوده است این فعل از ریشه‌ی انداز است که انداز و ورا انداز از آن آمده است.

از اندیشه من دل بپرداختم سخن هر چه دانستم انداختم
(فردوسی)

بعد از حمله مغول این فعل از بین رفته و کلمه ورا انداز از آن درتد اول عوام باقی مانده است

آویختن - بمعنی گرفتار آمدن بوده که این معنی از بین رفته و لفظ مسئول جای آنرا گرفته است.

مولوی در مورد گرفتاری از این فعل استفاده کرده و میگوید:

غدر کردی وز جزا بگریختی رسته بودی باز چون آویختی

فردوسی بمعنی مسئول در شعر خود آورده است

بدین جنگ خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته

سپوختن - بمعنی دور انداختن ، بی اعتنایی کردن ، بتأخیر انداختن می باشد فردوسی در معنی تأخیر انداختن در شعر خود آورده :

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت

نه چشم زمان کس بسوزن بسوخت

فعل‌های دیگری نیز در قرن‌های اخیر درست شده که بنام افعال مقاربه معروف است مانند:

خواست کرد = میخواست بکند، خواست شد = میخواست باشد.
خواست بود = میخواست باشد، خواست رفت = میخواست برود.
چوگیتی بر آن شاه نورااست شد
فریدون دیگرهمی خواست شد
(فردوسی)

افشای رازخلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سردمش در زبان گرفت
(حافظ)

فعل لازم - آنستکه عمل فعل از فاعل تجاوزنکند: پرویز میخواند.
فعل متعدی - آنستکه عمل فعل از فاعل گذشته به مفعول برسد مانند:
چراغ اطاق را روشن میکند، آتش مغازه را سوزانید.
فعل معلوم - آنستکه بفاعل نسبت داده شود مانند: حسن آب را خورد،
محمود ماشین را برد.

فعل مجهول - آنستکه به مفعول نسبت داده شود و فاعل آن معلوم نباشد
مانند: مدرسه تعطیل شد، کتاب خوانده شد.
فعل مجهول را از فعل متعدی میسازند و اکثراً با فعل کمکی (شدن) همراه
است مانند: گرفته شد، گفته شد.

فعل با قاعده - فعلی است که ریشه‌ی آن فعل امر باشد یعنی هرگاه پسوند
مصدر را از آخر آن حذف کنیم فعل امر درست شود مانند: خواندن - خوان
ماندن - مان، کوشیدن - کوش.

فعل بی قاعده - فعلی است که ریشه فعل با تغییر يك یا دو حرف تبدیل به فعل
امر گردد. به تعبیر دیگر فعلی که فعل امر آن بتمامی در ریشه مصدر نباشد.
مانند: آویختن - آویز، رفتن - رو، گفتن - گوی، دیدن - بین.

هر فعل دارای سه زمان است:

گذشته (ماضی) ، حال (مضارع) ، آینده (مستقبل)

هر فعل دارای سه شخص است

اول شخص (متکلم) ، دوم شخص (مخاطب) ، سوم شخص (غایب) و
هر يك از این اشخاص یا مفردند و یا جمع.

هر فعل دارای يك ماده است و يك شناسه. ماده‌ی فعل معنی اصلی را در
بردارد و در همه صیغه‌ها ثابت است لکن شناسه جزئی از فعل است که در
هر صیغه تغییر کرده و مفهوم شخص را دارد.

مانند: رفتم ، رفتی ، رفتند رفت م ، رفتی ، رفتند
ماده فعل رفت ، و شناسه آن م ، ی ند می باشد.

فاعل: هر فعل دارای يك فاعل است - فاعل آنستکه فعلی یا کاری از او
سرزند، آنرا نیز مسند الیه گویند زیرا عملی را با او اسناد میدهند. در زبان پارسی
فعل در مفرد و جمع با فاعل مطابقت میکند مانند:

رضا درسش را خواند. منوچهر و مهشید درسشانرا خواندند.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد، مطابقت دادن یا ندادن فعل با فاعل در جمع
جایز است مانند، لشگر آلمان شکست خورد. سپاه اصفهان وارد شدند. اگر
فاعل شخص باشد که کاری را بکمك يك یا چند نفر انجام دهد فاعل جمع است و
فعل آنرا هم جمع می‌بندند مانند: علی و حسین بمدرسه آمدند.

اگر فاعل اسم بسی جان و در حال جمع باشد، جمع بستن و جمع نبستن
فعل هر دو جایز است مانند: آجرها قرمز است - آجرها قرمزند.

فعل گذشته (ماضی)

ماضی آنستکه کاری در زمان گذشته انجام شود و بر هفت نوع است.

ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی استمراری، ماضی بعید، ماضی التزامی، گذشته آیدگی، ماضی ملموس.

۱- ماضی مطلق: آنستکه کاری را در زمان گذشته بطور ساده و مطلق بیان کند مانند: دیروز بمدرسه رفتم. هرگاه حرف (ن) مصدر را از آخر آن بیندازند فعل تبدیل به ماضی سوم شخص مفرد مطلق میشود مانند: گفتن - گفت، شنیدن - شنید.

صرف ماضی مطلق

اشخاص	مفرد	جمع
اول شخص	گفتم	گفتیم
دوم شخص	گفتی	گفتید
سوم شخص	گفت	گفتند

گاهی در شعر و یا نثر بآخر فعل حرف (الفی) اضافه میشود که آنرا الف الحاق، الف شرح و الف جواب گویند و این امر اکثر در مورد فعل گفتن بکار برود مانند:

بگفتا قرار مجالم نماند.

یکی بر سر شاخ بن میبیرید

بگفتا که این مرد بد میکند

(سعدی)

۲- ماضی نقلی: نقل انجام کاری در گذشته می باشد و در دو حالت بکار

میرود.

الف - دلالت بر کاری میکند که اخیراً اتفاق افتاده و ادامه دارد مانند:

حسن خوابیده است یعنی چندی قبل خوابیده و هنوز هم خواب است.

ب- کاری را که در گذشته انجام شده نقل می کند مانند: بمدرسه رفته ام.

برای ساختن ماضی نقلی اسم مفعول فعل مورد نظر را گرفته بالفظهای

ام، ای، است، ایم، اید، اند (محفت هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند) ترکیب کرده ماضی نقلی را می‌سازیم مانند:

رفته‌ام رفته‌ایم

رفته‌ای رفته‌اید

رفته‌است رفته‌اند

گاهی اوقات ماضی نقلی را بشکل زیر استعمال کرده‌اند:

رفته‌ستم	رفته‌ستیم
رفته‌ستی	رفته‌ستید
رفته‌ستند	رفته‌ستند

این استعمال نادرست است مگر بضرورت شعری:

آن شنیدستی که در صحرای غور بسار سالاری بیفتاد ازستور
(سعدی)

در هنگام منفی کردن ماضی نقلی حرف نفی (ن) با اول فعل اصلی در می‌آید،

مانند: گفته‌ام - نگفته‌ام، رفته‌ای - نرفته‌ای، مانده‌است - نمانده
است.

ادبای قدیم گاهی این فعل منفی را بصورت مانده نیست آورده‌اند:

کس از من سیه‌نامه تردیده نیست که هیچم فعال یسنده نیست
(سعدی)

گاهی اوقات در نثر و شعر پارسی غالباً ماضی نقلی مفرد سوم شخص را با حذف جزء است آورده‌اند مانند:

فراش باد صبارا گفته تا فرش زمردی بگستر دودایه‌ی ابر بهاری را فرمود
تابنات نبات در مهد زمین پرورد. (سعدی)

یعنی گفته است و فرموده است که برای زیباتر شدن نثر، جزء است حذف شده

مژگان پرزکینت در غم فکنده مارا

لبهای شکرینت غم خوشگوار کرده

(خاقانی)

۳- ماضی استمراری: بر واقع شدن کاری در گذشته بطور همیشگی و استمرار دلالت می کند. هر روز باداره میرفتم. برای ساختن ماضی استمراری

لفظ (می) یا (همی) را باول ماضی مطلق آورده فعل رامی سازند، مانند:

می رفتم می رفتیم همی گفتم همی گفتیم

می رفتی می رفتید همی گفتی همی گفتید

می رفت می رفتند همی گفت همی گفتند

ادیبان قدیم گاهی بجای لفظ (می) و (همی) در اول فعل حرف (ی)

استمرار باخر ماضی مطلق می آوردند و ماضی استمرار میساختند مانند:

خورد می خوردیدی

خوردی خوردید

خوردی خوردید

گاهی هم لفظ (می) را باول فعل آورده و هم ی استمرار را باخر آن:

گر آنها که می گفتمی، کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی
(سعدی)

گاهی پس از لفظ (می) حرف (ب) زینتی آورده اند.

شکر خنده بی انگبین می فروخت که دلها ز شیرینش می بسوخت
(سعدی)

گاهی ماضی استمراری بیان آرزومی کند، در این حالت همواره کلمه‌هایی مانند (کاش) همراه ماضی می‌آید، کاش می‌دید، کاش می‌آمد:

آنکه دایم هوس سوختن مامیکرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد
(حافظ)

آوردن حرف (ی) استمرار در آخر فعل‌ها در ادبیات قدیم بسیار رواج داشته است:

«خواجeh ی بزرگ احمد حسن، هر روز بسرای خویش باردادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار براندی...» (بیهقی)

«چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی» (بیهقی)
در مورد شرح خواب چه در شعر و چه در نثر غالباً این (ی) استمرار با آخر ماضی می‌آید. مانند:

چنین دید گوینده یکشب بخواب

که يك جام می داشتی چون گلاب

(فردوسی)

اگر در نثر بهنگام نقل خواب حرف (ی) را اضافه نکنند جمله بصورت فعلیه مشکوک درمی‌آید و باید با اضافه کردن کلمه‌هایی مانند «چنانکه» و «گویا» فعل را بصورت حال در آورند مانند:

«اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته از آسمان فرود آید و او را گوید:

خدای عزوجل- ملك زمین بتو خواهد دادن» (بلعی)

رعایت کردن این قاعده در قرن هفتم و هشتم از بین رفته مثلاً حافظ در جایی (ی) را آورده و در جایی نیاورده است مانند:

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

حرف (ی) گاهی اوقات بآخر فعلهای اصلی و کمکی اضافه شده که بمعنی مطیعی و یا انشایی غیر شرطی می باشد مانند:

«گفت: همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدیمی اکنون که نیست باری یاد او گیریم» (تاریخ سیستان)

در اینجا (ی) بایستی و بدیدیمی (ی) مطیعی است. و این حالت بین (ی) استعراز و (ی) تمنی است.

۴- ماضی بعید یا ماضی دور: انجام کاری را در زمان گذشته دور بیان میکند. گاهی این ماضی از لحاظ زمان بردیگری از حیث زمان مقدم میشود از این رو آنرا ماضی مقدم نیز میگویند.

برای ساختن این ماضی، اسم مفعول فعل مورد نظر را گرفته با ماضی مطابق فعل کمکی بودن ترکیب کرده آنرا میسازند مانند:

خوردن اسم مفعول آن خورده بودن اسم مفعول آن بوده

خورده بودم خورده بودیم

خورده بودی خورده بودید

خورده بود خورده بودند

۵- ماضی التزامی: آنستکه شك و تردید و خواهش و مانند آنرا بیان کند.

برای ساختن این فعل اسم مفعول فعل مورد نظر را گرفته با صیغه‌ی زمان حال بودن یا باشیدن ترکیب کرده فعل را میسازند مانند:

رفتن اسم مفعول آن رفته باشیدن زمان حال آن باشم

رفته باشم رفته باشیم

رفته باشی رفته باشید

رفته باشد رفته باشند

پیش از این ماضی کلمه‌هایی که شک و تردید را برسانده‌ی آید مانند: ممکن است گفته باشد، شاید رفته باشد.

۶- گذشته‌ی آیندگی: این ماضی درجایی بکار می‌رود که در آینده می‌بایست رخ دهد به تعبیر دیگر، کاری که در گذشته می‌بایست انجام شود بعد از آن انجام شده. برای ساختن آن فعل کمکی خواستن را با ماضی مطلق فعل مورد نظر ترکیب کرده ماضی را می‌سازند. اغلب پس از فعل کمکی خواستن لفظ (می) را اضافه می‌کنند مانند:

خواستن گفتن

خواستمی گفت خواستیم گفت

خواستی گفت خواستیدی گفت

خواستی گفت خواستندی گفت

امروزه بجای شکل بالا بصورت زیر این ماضی را بکار می‌برند

میخواستم گفت میخواستیم گفت

میخواستی گفت میخواستیدی گفت

میخواستی گفت میخواستندی گفت

مثال دیگر: همانطور که در خرداد قبول شدی،

» : من قبل از رفتنش او را دیدم.

ماضی ملموس (Parse Concret) - از ترکیب فعل کمکی ماضی مطلق

داشتن با ماضی استمرای فعل مورد نظر درست می‌شود مانند:

داشتن گفتن

داشتم می‌گفتم داشتمیم می‌گفتمیم

داشتی می‌گفتی داشتید می‌گفتید

داشت می‌گفت داشتند می‌گفتند

ماضی ملموس برانجام کاری دلالت میکند که بلا فاصله پیش از او کار دیگری روی داده باشد:

داشت حرف میزد که معلم وارد کلاس شد.

فعل حال (مضارع)

این فعل همیشه مشترك بين زمان حال و آینده می باشد.

برای ساختن فعل مضارع؛ ریشه فعل یا امر را گرفته باضمیرهای متصل بفعل ترکیب کرده مضارع را میسازند مانند:

دانستن. ریشه یا فعل امر آن دان، ضمیر متصل (م) دانم.

دانم دانیم

دانی دانید

داند دانند

مضارع بر سه نوع است: مضارع اخباری، مضارع التزامی، مضارع ملموس.

۱- مضارع اخباری: انجام کاری را بصورت خبر و قطعی بیان میکند

مانند روم رویم

روی روید

رود روند

غالباً باول فعل مضاری لفظ (می) اضافه میکنند مانند:

می روم می رویم

می روی می روید

می رود می روند

هرگاه بر سرفعل مضارع اخباری بجای (می) لفظ همی را اضافه کنند، مضارع مخصوص زمان حال می شود، این رسم در قدیم بیشتر معمول بوده است.

همی روم	همی رویم
همی روی	همی روید
همی رود	همی روند

بهار است و خاک خشك دهد سبزه ای ترا

جوانی جهان پیر همی گیرد از سرا

(همانی)

در فعل مضارع اخباری منفی (ن) نفی را پیش از لفظ (می) آورند مانند: نمی زوم، نمی گویم. لکن در شعر گاهی لفظ (می) را بر (ن) نفی مقدم داشته اند مانند:

می نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گنا هم کش

(سعدی)

۲- مضارع التزامی: بیان کار را در زمان حال و آینده باشك و تردید را مضارع التزامی گویند. علامت مضارع التزامی حرف (ب) تردید است که باول فعل مضارع اخباری ساده می آورند و قبل از آن همیشه لفظ (که) می آید.

که بروم	که برویم
که بروی	که بروید
که برود	که بروند

گاهی اوقات حرف (ب) را از اول مضارع التزامی حذف می کنند در این صورت حرف شرط در جمله قرار داده و باز هم مضارع التزامی میشود مانند:

اگر درس خوانی قبول میشوی. اگر تندروری باومیرسی.
 هرگاه حرف (ن) منفی بر سر مضارع التزامی قرار گیرد (ب) حذف
 میشود، مانند: بخرم- نخرم. که در اصل بنخرم بوده است.
 مضارع التزامی گاهی اوقات بجای فعل امر بکار میرود مانند:
 ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم

پیغام دوستان برسانی بدان پری
 (سعدی)
 گاهی اوقات بضرورت شعری مضارع اخباری را بجای مضارع التزامی
 بکار می برند مانند:

اگر تو سروسیمین تن برآنی که از پیشم برانی من برآنم
 که تا باشم خیالت میپرستم و گر رفتم سلامت میرسانم
 ونیز خاقانی گویند:
 به بزغاله گفتند: بگریز، گفتا که قصاب در پی کجا میگریزم؟
 ۳- مضارع ملموس (Present Concret): انجام عملی را که در ضمن
 انجام سخن گفتن جریان دارد بیان می کند.
 برای ساختن آن فعل کمکی مضارع اخباری داشتن را با فعل مضارع
 مورد نظر ترکیب کرده آنرا میسازیم (بدیهی است که فعل مضارع مورد نظر
 حتماً بالفعل (می) همراه خواهد بود). مانند:

داشتن	داشتن	داشتن
دارم	می نویسم	داریم می نویسیم
داری	می نویسی	دارید می نویسید
دارد	مینویسد	دارند می نویسند

زمانی نیز عملی را که باید در آینده نزدیک انجام شود نشان میدهد
 مانند: صبر کن دارم می آیم.

✓ **فعل آینده (مستقبل)** - کاری را که باید در آینده انجام شود بیان می کند.
 برای ساختن این فعل - فعل کمکی مضارع اخباری خواستن را با مصدر مرخم فعل مورد نظر ترکیب کرده فعل را میسازند مانند:

خواستن	رفتن	
خواهم	رفت	خواهیم رفت
خواهی	رفت	خواهید رفت
خواهد	رفت	خواهند رفت

بحث درباره ی فعل کمکی ناقص است و نیست. گاهی اوقات به فعل ناقص کمکی است و نیست حرف (ی) اضافه می کنند که با توجه به معنی کلمه های جمله، (ی) نیز معانی مختلفی از قبیل ی استمرار، ی تمنی، ی شرط، ی شك و تردید، پیدا میکند؛ در اینصورت در جمله ما حتماً کلمه هایی از قبیل: چون، گویی، پنداری، کاشکی و شرط قرار میگیرد مانند:

چيست اين خيمه كه گویی پر گهر در بایستی

یسا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

(ناصر خسرو)

کاشکی اندر جهان شب نیستی

تا مرا هجران آن لب نیستی

(دقیقی)

بیار آن می که پنداری روان یا قوت بایستی

ویسا چون پر کشیده تیغ پیش آفتابستی

(رودکی)

استی و نیستی حتماً باید بعد از کلمات شرط و تمنا و تردید آید.

فعل دعا - کسی یا چیزی را بدعا می خوانند و آنرا يك صیغه بیشتر نیست

برای ساختن آن فعل مضارع سوم شخص مفرد را گرفته و ما بین ضمیر متصل (د) و حرف قبل از آن (الفی) اضافه می کنند مانند:

کند-کناد-مکناد، بیند-بیناد-مبیناد، رسد-رساد-مرساد. گاهی اوقات این (الف) را در آخر مضارع سوم شخص مفرد آورند مانند:

بود-بودا، رود-رودا، شود-شودا

آهوی کوهی در دشت چگونه ددا او ندارد یار بی یار چگونه رودا

فعل تمنی- آرزوی کسی یا چیزی را نمودن فعل تمنی گویند و علامت آن در زبان پارسی کاش و کاشکی می باشد که در جمله آورده میشود مانند:

آنکه دایم هوس سوختن مامیکرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

ادیبان قدیم بعد از کلمه های تمنی گاهی اوقات حرف (ی) تمنی را با آخر فعل اضافه می کردند مانند:

کاش قیمت انفاس بد اندی خلق تادی چند که مانده است غنیمت شمردند

اسم فاعل- برکننده کار دلالت میکند، علامت آن پسوند (نده) است در آخر فعل امر مانند: رو-رونده، گوی-گوینده.

اسم مفعول- آنستکه فعل بر آن واقع شود. علامت آن حرف (ه) غیر ملفوظ است در آخر ماضی مطلق سوم شخص مفرد مانند:

کشت-کشته، رفت-رفته، خورد-خورده، دید-دیده.

افعال دارای شش وجه می باشد.

اخباری، التزامی، شرطی، امری، وصفی، مصدری.

۱- وجه خبری - آنستکه کار را بطور قطع و خبر بیان کند مانند: دارم

می نویسم.

۲- وجه التزامی- آنستکه کار را بنحو شك و تردید بیان کند مانند: شاید

فردا بروم.

۳- وجه شرطی آنستکه که کار را بطور شرط بیان کنند. علامت آن لفظهای اگر، هرگاه و هرآینه می باشد که درجمله آورده میشود مانند: اگر درس بخوانی قبول میشوی؛ هرگاه دروغ بگویی تنبیه میشوی. در وجه شرطی جمله اول شرط است و جمله دوم جواب شرط.

اگر بمدرسه بروی، با سواد میشوی.

جمله شرطی جواب شرط

۴- وجه امری آنستکه کار را بطور امر بنحو مثبت یا منفی بیان کند مانند: بمدرسه برو، کاربرد مکن.

۵- وجه وصفی آنستکه در ظاهر بصورت صفت و در معنی فعل باشد مانند: حسن از در آمد و بهمه سلام کرد.

بعد از وجه وصفی همیشه واو عطف آورده میشود.

۶- وجه مصدری آنستکه با علامت مصدر همراه باشد مانند:

باید گفتن، نشاید رفتن. امروزه (ن) مصدر را برداشته و بصورت ماضی بکار میبرند مانند: باید گفت: نشاید رفت.

در پارسی ادبی قدیم گاهی کلمه های بیایست، همی بایستی، همی بیایستی می آوردند. امروزه این قاعده از بین رفته است.

فعل امر - برای کاری یا حالتی شبیه بآن که بصورت دستور و فرمان باشد دلالت میکند مانند: برو، بزن.

فعل امر دارای دو صیغه است:

امر حاضر مفرد. امر حاضر جمع.

فعل امر همواره ریشهی فعل است مانند: گوی، رو.

فعل امر اغلب با حرف (ب) تاکید که به اول فعل اضافه میشود همراه

است مانند بزن-بگو،

فعل امر دو حالت دارد، فعل امر مثبت که در بالا شرح داده شد، و فعل امر منفی (فعل نهی): علامت آن در زبان پارسایی حرف (ن) زبرداری (فتح‌دار) است که باول فعل امر آورده میشود مانند: نخور، نرو. حرف (ن) نفی غالباً تبدیل به (م) زبرداری میشود مانند: مزین، مگوی مزینید، مگویید.

اگر حرف اول فعل امر همزه یا الف باشد در هنگام اضافه کردن حرف نفی يك (ی) پس از م یا ن اضافه میکنند مانند:

آور-نیاور-میاور، آزار-میازار، آشام-میاشام-نیاشام

اگر علامت فعل نهی را با (م) آورند بیان شیواتر میشود:

میازار موری که دانه کش است که جان‌دار دوجان شیرین‌خوش است
فعل‌های کمکی (معین): کلمه‌هایی هستند که فعل‌های دیگر بكمك آنها صرف میشوند.

فعل‌های کمکی عبارتند از: استن، بودن، شدن، خواستن، شایستن، توانستن، یارستن، بایستن.

صرف فعل‌های کمکی بشرح زیر است.

استم (هستم)	استیم (هستیم)	نیستم	نیستیم
استی (هستی)	استید (هستید)	نبستی	نبستید
است (هست)	استند (هستند)	نیست	نیستند

در ادبیات قدیم گاهی فعل نفی استن اینطور آمده

نیم	نیم
نه‌ای	نیمید
نیست	نیشند

افعال باقاعده و بی قاعده

در زبان پارسی ریشه‌ی فعل امر است.

فعل باقاعده: فعلی است که ریشه‌اش در مصدر باشد، یعنی اگر علامت مصدر را از آخر آنها برداریم فعل امر باقی بماند مانند: خواندن- خوان، خوردن- خور، پوشیدن- پوش.

فعل بی قاعده: فعلی است که ریشه یا امر آن بتمامی در مصدر نباشد بلکه با تغییری تبدیل به ریشه‌ی فعل یا فعل امر شده باشد مانند: آموختن- آموز، گفتن- گوی، رفتن- رو

= قیدها =

قید در لغت بمعنی حبس، منگنه، پرس و محدودیت آمده است. آلتی چوبی است که صحافها کتاب را پس از شیرازه کردن در آن میگذارند.

مرا یار صحاف تا کرده صید نیارد برون چون کتابم ز قید
(طاهر وضعی)

از نظر دستور زبان؛ قید کلمه ایست که مضمون جمله، فعل، صفت و کلمه های دیگری غیر از اسم و جانشین اسم را مقید سازد. یا حالت و هیأت فاعل، مفعول بی واسطه و فعل نام دارد در حین صدور فعل تعیین کنند مانند: هوشنگ پیوسته کار می کند.

قید بر دو قسم است قید مختص، قید مشترک.

۱- قید مختص آنست که همیشه قید باشد مانند: هنوز- هرگز.

۲- قید مشترك آنستکه هم قید باشد هم صفت مانند: خوب، بد، زشت:

قید یا مفرد است یا مرکب، قید مفرد آنست که با حرف اضافه یا کلمه ی دیگری همراه نباشد مانند: زیبا، تنها.

قید مرکب: آنستکه باحرف اضافه یا اسم یا کلمه دیگری ترکیب شده باشد مانند: بخوبی، بزشتی، ظالمانه.

ممکن است يك جمله دارای چند قسم قید باشد مانند: بهرام امروز اینجا خوب کار کرد.

قید از نظر معنی اقسام بسیار دارد:

۱- قیدهای زمان مانند:

امروز - فردا - امسال - پارسال - ناگهان - اکنون - دی - دیر-زود -

ناگاه - پیوسته - همیشه - بزودی

۲- قید مکان مانند:

اینجا، آنجا، نزدیک، روبرو، هرجا، راست، چپ، جلو، عقب، بالا،

پایین، درون، بیرون

۳- قید مقدار مانند:

اندک، کم، بسیار، فراوان، بسی، چند، بیش، همه، پر، هیچ.

۴- قید تأکید مانند:

بلی، آری، بدرستی، بس، بلکه، هرآینه

۵- قید نفی مانند:

نه، هرگز، خیر، هیچگاه

۶- قید ترتیب مانند:

سرانجام، پیاپی، یکباره، نخست، باز

۷- قید چگونگی مانند:

خوب، بد، زشت، زیبا، خندان، گریان، نالان، آهسته، آشکار،

مهربان

چنان در قید مهرت پای بندم که گویی آهوی سر در کمندم
(سعدی)

۸- قید علت و استهزام:

چرا؟ چند؟ بچه دلیل؟ آیا؟ برای چه؟ بدلیل؟ از آنجهت

۹- قیدهای تکرار مانند:

دوباره، بار دیگر، باز

۱۰- قید شرط مانند:

هر آینه، اگر، هر گاه

۱۱- قید سوگند:

برای خدا، بخاطر خدا، بجان، بعلی

۱۲- قید تمنی مانند:

ای کاش، کاش، آيا بود، کاشکی

۱۳- قید استثنا مانند:

مگر، الا، غیر، جز

۱۴- قید تشبیه مانند:

چنین، چنان، برسان، همانا، اینگونه

هر گاه بآخر صفت پسوند (آنه) اضافه شود، صفت تبدیل به قید کیفیت

یا چگونگی می گردد مانند:

دلیر-دلیرانه، بیخرد-بیخردانه، فقیر-فقیرانه، جاهل-جاهلانه.

هر گاه قید چگونگی از صفتی که به پسوند (آنه) ختم شده باشد، برای

ساختن آن پسوند (وار) را بآخر آن اضافه میکنیم مانند:

بیگانه-بیگانه‌وار، دیوانه-دیوانه‌وار، مردانه-مردانه‌وار
گاهی اوقات با اضافه کردن (ه) غیر ملفوظ با آخر اسم مرکب قید
میسازند مانند:

همه‌سال-همه‌ساله، پنج‌روز-پنج‌روزه
گاهی اوقات با اضافه کردن حرف (ب) اضافه در اول و (ی) مصدری
در آخر اسم معنی قید می‌سازند مانند:
آسان-آسانی، درست-بدرستی، خوب-بخوبی

حرف‌های اضافه

حرفهایی هستند که به کلمه‌ها اضافه شده و نسبت بین دو کلمه را نشان میدهند و حالت کلمه را از قبیل «متمم یا مفعول بواسطه برای صفت، یا فعل یا قیدی» نشان میدهند مانند:

تو باداره میروی، من باید برای خودم لباس بخرم.

حرفهای اضافه بشرح زیر میباشد

ب: بنام خدا. بوسیله او.....

با: باهم، با او، باتو.....

از: از راه، از برای، از تو، از این.....

بر: بر روی، بر پشت.....

در: در خانه، در مدرسه، در اداره.....

سوی: سوی او، سوی در، سوی منزل.....

را: او را، تو را، ایشان را.....

بی: بی تو، بی خانه، بی رقیب، بی همتا.....

جز: جز خدا مرا پشتیبانی نیست، جز تو نمی‌خواهم.....

پیش: پیش از ما مرد می‌بودند. پیش از تو اینجا بود.....

زیر: زیر صندلی، زیر میز، زیر درخت.

سر: سر کوچه، سر خیابان، سر درخت.

(ب) معنی‌های مختلفی دارد

- ۱- بمعنی ظرفیت: بمدرسه رفتیم. ۲- بمعنی سوگند: بخدا قسم. ۳- بمعنی تشبیه: بمانند او. بمثل او. ۴- مصاحبت و همراهی: بسلامت، بهمراه ما. ۵- سبب و علت: بجرم دزدی دستگیر شده ۶- سوی و طرف: بگوشه اطاق نگریست ۷- یاری: بخواست خدا، بیاری او. ۸- بیان نوع: کسی که بدمیکند بمردش مگیر. ۹- برای: بدیدنش رفتیم. ۱۰- سازگاری و موافقت: دنیا بکام اوست ۱۱- عوض و مقابله: يك كيلو سیب به ده تومان. ۱۲- بالا: شاهنشاه تاجی بسربر نهاد. ۱۳- انتها و آخر: از شرق بغرب. ۱۴- برای ترتیب: ساعت بساعت، دم بدم.

(از) نیز معنی‌های مختلفی دارد:

- ۱- بمعنی جنس: ساعتش از طلاست. ۲- تبعیض: یکی از شاگردان ۳- سبب و علت: از درس خواندن زیاد، ۴- ابتدا: از تهران به مشهد. ۵- تجاوز: تیراز کمان رفت. ۶- ملکیت: این مداد از توست. ۷- برتری: حسین از حسن شجاعت‌تر است. فردوسی حرف اضافه از را با بر ترکیب کرده و معنی بلندی از آن ساخته است.

چو خسرو نشست از بر تخت عاج بسربر نهاد آن دل افروز تاج

(با) نیز بمعنی‌های زیر آمده:

- ۱- بمعنی همراهی و مصاحبت: با من بشیراز آمد. ۲- یاری: با یاری خدا. ۳- مقابله: با وجود شما من چکاره‌ام.

(بر) نیز معنی‌های زیادی دارد:

- ۱- بر بمعنی بلندی: کلاه خود را بر سر گذاشت. ۲- از برای: گفت اگر این کشور بر من مسلم شود. ۳- واجب بودن: نماز بر تو واجب است.
- ۴- قصد و آهنگ: بر آن باش که راستگو باشی.
- ۵- پی در پی و توالی: پدر بر پدر عالم است. پسر بر پسر.

معانی حرف اضافه (در)

- ۱- بمعنی ظرفیت: در ایران از او نامدارتر نبود. ۲- سوی و طرف: در من نگرست. ۳- نزدیکی و مصاحبت: در نزد او بود. ۴- کثرت: دایره در دایره سبزه در سبزه.

=حرف‌های ربط=

کلمه‌هایی هستند که دو کلمه یا دو جمله را بیکدیگر پیوندند. حرف‌های ربط بر دو نوع هستند:

حرف‌های ربط مفرد (ساده). حرف‌های ربط مرکب.

حرف‌های ربط مفرد عبارتند از:

۱- (تا) اگر با متمم ذکر شود از حروف اضافه است و بمعنی انتهای باشد:
از روزگاران دیرین تا کنون.

۱- تا ربط بمعنی شرط: تا درس نخوانی قبول نمی‌شوی.

۲- بمحض: تا از راه رسید خوابید.

۳- عاقبت: تا باینم چه میشود.

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار
(سعدی)

۴- بمعنی که:

عمر گرانماید در این حرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

۵- بمعنی چندانکه:

تا توانی درون کس نخراش کاند رین راه خارها باشد
(سعدی)

۶- بمعنی استمرار: تا صد سال

۷- بمعنی زنهار:

ز صاحب غرض تاسیخن نشنوی که گر کاربندی پشیمان شوی
(سعدی)

حرف که ربط بمعنی‌های زیر می‌باشد:

- ۱- علت و سبب: در خواندن در بکوش که موفق شوی.
- ۲- تفسیر: شنیدم که میگفت
- ۳- در مورد عملی ناگهانی: در راه بودیم که طوفان برخاست.
- ۴- اگر: بنده‌ی گنه‌کار چه کند که توبه نکند.
- ۵- از: بسختی مردن به که بار منت دیگران بردن.
- ۶- برای دعا: گفت که خدا او را بیا مرزد.
- ۷- بلکه: نه صدر جهان است که خورشید جهان است.

حرف ربط چه بمعنی‌های زیر است:

- ۱- ازادوات استفهام است اگر پرسش را برساند: چه گفت؟
- ۲- بمعنی زیرا: ای پسر، هنر آموز چه هنرمند هر جا رود قدر بیند.
- ۳- برابری: چه بر تخت مردن چه بر روی خاک.
- ۴- اگر بمعنی «چیزیکه» باشد موصول است: من آنچه شرط دوستی است بجای آوردم.
- ۵- قید: هوا چه خوب است:
- کلمه‌ی چه را اگر با (واو) بنویسند مخفف چون باشد
- چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردان چه بر روی خاک

- اصوات -

اصوات آواهایی هستند که بیان کننده‌ی حالات روحی گوینده میباشند و باید در نوشتن پس از آنها علامت! (تعجب) گذاشته شود.

اصوات برای ، تحسین ، شادی ، تعجب ، رنج ، تنبیه ، بیم و امید بکار میروند.

اصوات تعجب بشرح زیر است:

- ۱- در تحسین: آفرین، به به، زه، خوب
- ۲- در تعجب: وه، خوشا، شگفتا، عجبا، چه عالی
- ۳- در افسوس: وای. آه، آخ، دریغ، افسوس، آوخ، اوف،
دردا
- ۴- در ندا: ای، یا، ایا، هان، خدایا.
- ۵- در بر حذر داشتن: زینهار، مبادا
- ۶- در امید و آرزو: ای کاش، کاش، کاشکی

نقطه گذاری

برای درست خواندن و بهتر فهمیدن مطلب علامتهائی در يك جمله بكار ميرود. در زبان پارسی این علامتها بشرح زیر بكار ميرود:

۱- نقطه در پایان جمله: هرگاه در پایان يك جمله نقطه (.) گذارده شود علامت يك سكوت می باشد، مانند:

پروین باطاق خود رفت.

۲- علامت پرسش (?): هرگاه این علامت در پایان جمله ای قرار بگیرد آنست که جمله سئوالی میباشد، مانند:

آیا بمدرسه میرفتی؟ حسن آمد؟

۳- علامت تعجب (!): این علامت در پایان جمله ای بكار ميرود كه تحسین یا استهزاء چیزی را نشان دهد مانند:

عجب روز سختی! چه گل زیبایی!

۴- بند یا ویرگول (،): علامت سكوت کوتاهی در جمله می باشد و معمولا بجای واو عطف بكار ميرود مانند:

علی، حسن، منوچهر مشغول كار هستند.

گاهی اوقات نیز این علامت در جمله قبل از واو عطف نیز آورده میشود مانند:

ابر، و باد، و مه، و خورشید، و فلک در كارند.

۵- نقطه و بند یا نقطه ویرگول ؛- هرگاه این علامت در جمله آورده شود بمعنی مكث در بیان می شود. این علامت معمولا میان دو قسمت از يك جمله مرکب آورده میشود مانند:

فراش باد صبارا گفته ؛ تافرش زمردی بگسترده ؛ ودایه‌ی ابربهراری را
فرموده، تابنات نبات در مهد زمین پرورد.

۶- دونقطه عمودی (:) اگر دو نقطه عمودی پس از کلمه و جمله‌ای
آورده شود معنیش آنست که عبارت بعد از خود را تفسیر میکند و بشکلهای زیر
در جمله بکار میرود.

الف- برای نشان دادن توالی فکر موجود میان دو نیم جمله مانند: مغولان
هفتصد هزار مردم نیشابور را قتل عام کردند: این خود میرساند که چه بلایی
بوده‌اند.

ب- برای جدا کردن جمله‌ی کاملی از جمله دیگر که مفهوم آنرا تفسیر
می‌کند مانند: علی را (ع) چهار پسر و يك دختر شجاع بود: حسن، حسین،
محمد، عباس و زینب.

ح- پیش از گفته‌ایکه از دیگران نقل می‌شود مانند:

شیخ اجل سعدی می‌فرماید:

بنی آدم اعضا یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند.

۷- علامت نقل یا گیومه « »: این علامت زمانی بکار میرود که گفته‌ی کسی

را نقل می‌کنند و آنرا در میان گیومه مینویسند البته بدون تغییر مانند:

«چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاك باد»

«میا از موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»

سعدی فرماید:

«چو در بسته باشد نداند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور»

۸- خط فاصله (-) این علامت برای جدا کردن جمله‌هایی بکار میرود

که از لحاظ شکل و بمعنی هر دو مستقل از یکدیگر میباشند مثال :

اگر پرسیده شود - و البته در گفتن این ، من هیچ قصد توهینی ندارم - که

چرا پیروان مسیح این همه جنگ افروزی میکنند.....

اصولاً قسمتهای تعریف کننده‌ی جمله را میان دو خط فاصله میگذارند مانند:

این اکتشافات- ماشین، چاپ، قطب‌نما، باروت و دوربین- سلاحهایی هستند که دانش کهن در برابر آن بزانو در می‌آید.

گاهی نیز جمله‌ی معترضه را میان دو خط فاصله میگذارند مانند:

اگر کشتی غرق شود- که خدا چنین نخواهد!- کار آنان ساخته است.

خط فاصله گاهی بجای کلمه‌ی (تا) میان دو عدد یا دو کلمه بکار میرود مانند:

صفحات ۲۵- ۷۳، خط تهران- مشهد.

در مورد کلمه‌هایی که در آخر يك سطر آمده و بعلت نبودن جا همه آن در آن سطر نمی‌گنجند این علامت (-) را گذارده و بقیه کلمه را در سطر بعد می‌نویسند.

۹- پرانتز یا دو هلال () اگر بخواهند کلمه‌ای را توضیح دهند آنرا در میان دو هلال یا پرانتز () می‌گذارند مانند:

شهر همدان (اکباتان یا هگمتانه) از شهرهای قدیم ایران است.

۱۰- دو قلاب [] یا کروشه. هرگاه عبارت کتاب یا نوشته‌ای را نقل میکنند که در اصل از آن چیزی افتاده آنرا خود می‌افزایند یا بخواهند توضیح بیشتری بدهند، عبارت را میان دو قلاب [] می‌گذارند مانند:

«اینها [جویندگان طلا] از ارتکاب به هیچ جنایتی باک نداشتند»

نقطه‌های تعلیق : (.....). این نقطه‌ها علامت آنستکه، آنچه را که نقل کرده‌اند يك یا چند کلمه حذف شده که بودن آنها تأثیری در اصل مطلب نداشته، مانند:

مسئله‌ی اساسی اینست که همان نیروها هنوز در زندگی هر انسانی تأثیر دارد

پایان